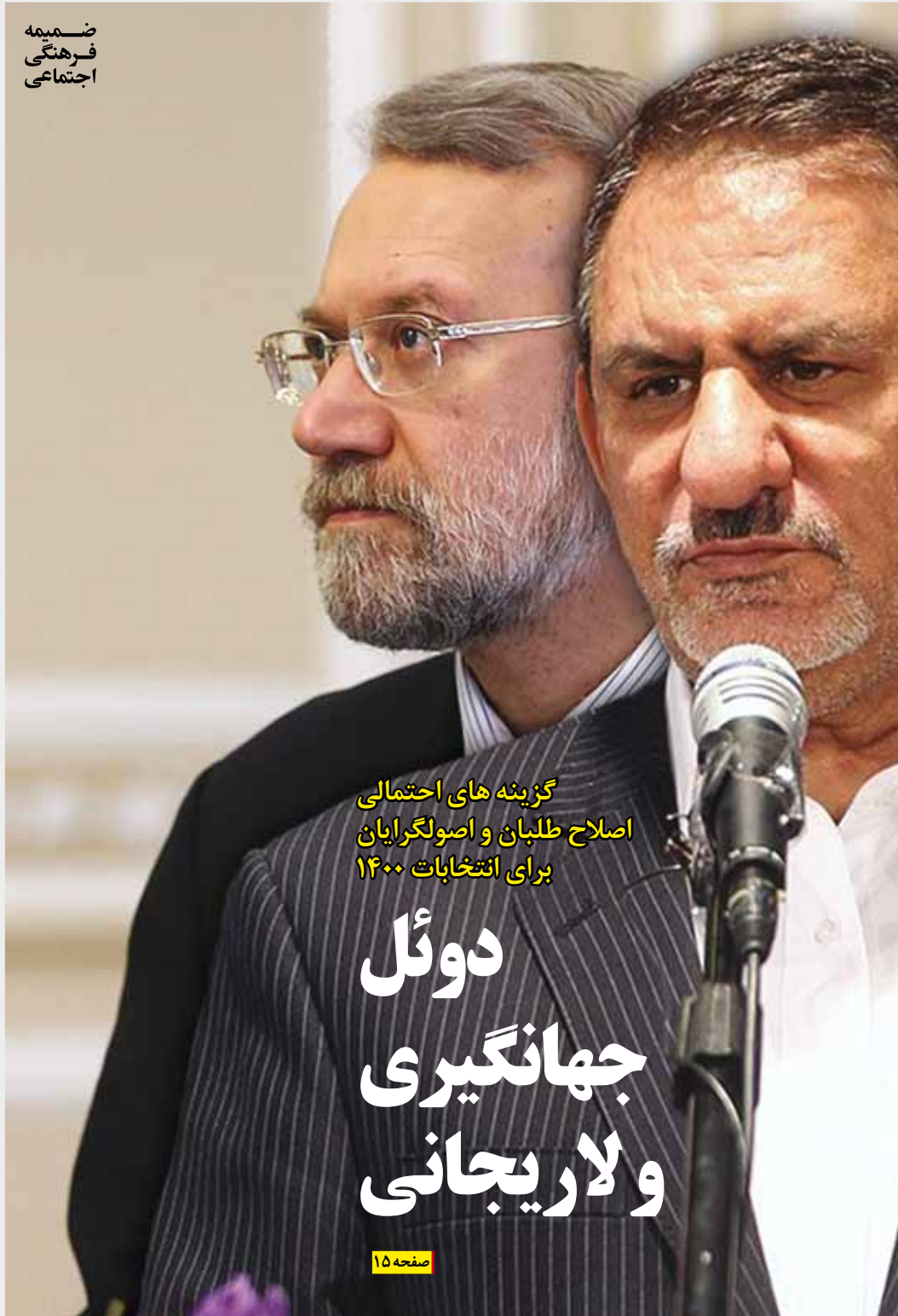


نگارخانه

سیاسی اجتماعی فرهنگی

۱۶ صفحه • ضمیمه رایگان شماره ۱۱۲۰ • شنبه ۲۶ اسفند ۱۳۹۶

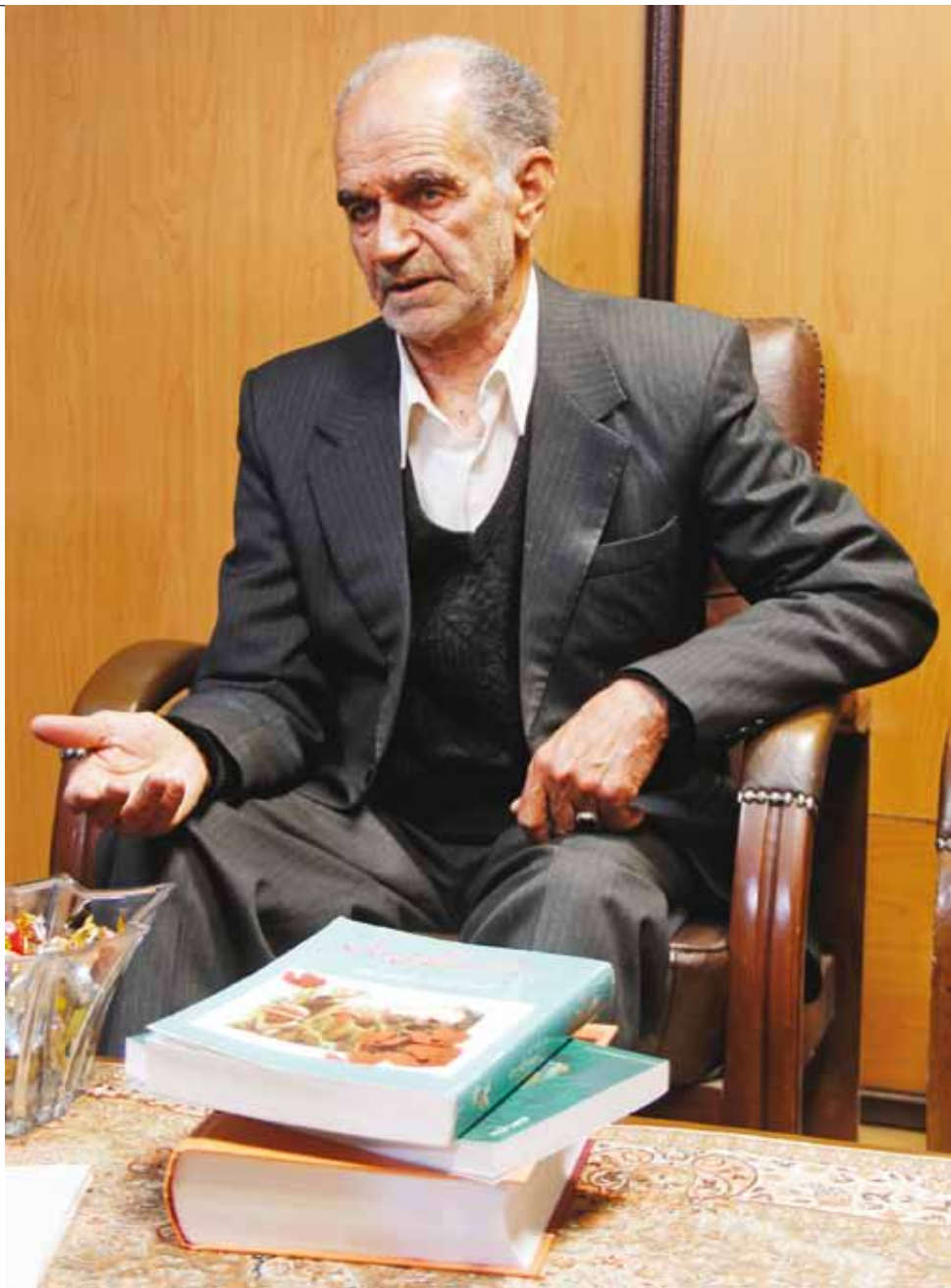
ضمیمه
فرهنگی
اجتماعی



گزینه های احتمالی
اصلاح طلبان و اصولگرایان
برای انتخابات ۱۴۰۰

دوئل جهانگیری و لاریجانی

صفحه ۱۵



گفتگو با استاد فریدون خزیمه معلم، مؤلف و نویسنده

یک آگهی استخدام مرا به سیرجان کشاند

متولد ۱۳۱۹ فردوس در استان خراسان است. تحصیلات ابتدایی را در فردوس، دبیرستان را در مشهد و دانشگاه را در تبریز با مدرک لیسانس زبان فرانسه تمام کرد اما یک آگهی ساده استخدام به قول خودش او را از خراسان به سیرجان کشاند تا دوران معلمی اش را با مردم خونگرم جنوب سپری کند و سپس با ازدواج ماندگار شود. می گوید: «۵۰ سال قبل وقتی آن آگهی را که برای سیرجان و بم و شوشتر و نطنز معلم می خواست دیدم، باید می رفتم در تهران فرم ثبت نام پر می کردم. مردد بودم که کجا را انتخاب کنم. شنیده بودم بم گرم است، شوشتر در خوزستان بدتر از بم است و از سیرجان هم هیچ اطلاعی نداشتم. که کجای ایران واقع شده تا این که یک نقشه جغرافیا تهیه کردم و سیرجان را روی نقشه یافتم و بقیه ماجرا...! صحبت از فریدون خزیمه است. استاد نام آشنایی در میان فرهنگیان و دانش آموختگان سیرجان، به خصوص برای نسلی که چون او کم دیده است.

فریدون خزیمه ۳۰ سال در کنار معلمان و دانش آموزان این شهر تلاش کرد، با شادی های شان شاد شد و با غم های شان همراه گشت. او پس از بازنشستگی هم بیکار نبود و دغدغه نوشتن و یاد دادن داشت. «رهیافتگان وصال»، «معراج روح» و «راز و نیاز در شعر فارسی» ۳ عنوان کتابی است که فریدون خزیمه در دوره بازنشستگی اش تألیف کرده، چندین و چند اثر دیگر هم در دست چاپ دارد.

از میان همه ی کتاب های چاپ شده و چاپ نشده ی او، یکی شان ارزش دیگری دارد. «رهیافتگان وصال» عنوان زیبایی برای مجموعه ای است که در آن زندگی و افکار بیش از ۵۰۰ شهید سیرجانی را تدوین کرده. شهدائی که هستی شان را فدای دین و وطن کردند تا من و شما در سایه امنیت که آن ها برایمان فراهم کردند بنویسیم و بخوانیم. این گفتگوی خواندنی را با استاد فریدون خزیمه که به زحمت توانستیم او را برای حضور در این گفتگو مجاب کنیم با هم مرور می کنیم.



مریم کاظمی

■ آقای خزیمه با این که سال ها از دوران خدمت شما می گذرد می خواهم بدانم چیزی از دوران تحصیل به یاد دارید؟

بله دوران دبستان من که در فردوس تمام شد برای دبیرستان به مشهد رفتم. آن زمان به درس زبان و ادبیات علاقه بیشتری داشتم. در کنار ادبیات چند درس زبان فرانسه آموختم و پیشرفت در این درس باعث شد که برای تحصیلات دانشگاهی نیز زبان و ادبیات فرانسه را انتخاب کنم.

■ در دبیرستان هیچ کدام از اساتید روی شما تأثیر داشتند؟

تنها معلمی که خیلی بر روحیه و فکر من تأثیر گذاشت معلم ادبیات بود. او علم، ایمان و عمل را با اخلاص بهم هم می آمیخت و درس مردانگی به همه می داد. کم حرف می زد و بیشتر عمل می کرد. توسط او با مرحوم استاد محمدتقی شریعتی که استاد تفسیر قرآن در دانشگاه مشهد بود آشنا شدم.

■ دانشگاه کجا قبول شدید؟

دانشگاه مشهد. همان جا در کنکور شرکت کردم و به عنوان نفر نهم در رشته زبان فرانسه پذیرفته شدم. دو سال اول دانشگاه را -سال های ۴۲ و ۴۴- دانشگاه مشهد بودم اما دوسال آخر را به دانشگاه تبریز رفتم و همان جا فارغ التحصیل شدم.

■ چرا دانشگاه تان جابه جا شد؟

دانشگاه مشهد جوایگوی خواسته های من نبود و به علاوه وجود استادان ایرانی و خارجی با عقاید متنوع از یک طرف و عدم رعایت پارهای از روابط صحیح انسانی از سوی دانشجویان از طرف دیگر من را بر آن داشت که به ناچار دانشگاهم را عوض کنم.

■ به همین راحتی توانستید جابه جا شوید؟

نه خیلی هم راحت هم نبود در دسرهای خاص خودش را داشت. اول باید بررسی می کردم ببینم رشته زبان فرانسه را کدام دانشگاه در ایران دارد و باید می رفتم موافقت آن دانشگاه را می گرفتم. برای گرفتن این موافقت هم باید توجیه و دلایل قانع کننده ای می آوردم. به هر حال بررسی کردم دیدم دانشگاه تبریز این رشته را دارد. وقتی رفتم ابتدا موافقت نکردند ولی با اصرار من گفتند باشه ولی باید یک امتحان از شما بگیریم ببینیم شرایطت چگونه است. امتحان گرفتند من نمره خوبی آوردم. البته همان اول نتیجه را به من نگفتند و نمی دانستم وضعیتم چطور هست. پرسیدم نتیجه امتحانم چی شد گفتند نتیجه را داخل پاکت می گذاریم ببر مشهد آن جا خودشان به شما می گویند. فکر کردم قبول نشدم که اینجوری می گویند. اما وقتی آمدم مشهد و پاکت را باز کردند متوجه شدم که با جابه جایی من موافقت شده و خیلی خوشحال شدم. مدارکم را گرفتم بردم تبریز دو سال بعد را آن جا خواندم و فارغ التحصیل شدم.

■ چطور شد که آمدید سیرجان، توضیح می دهید؟

بله داستانش مفصل است. سال ۴۶ بود من دیگر سرباز شده بودم و اول باید تکلیف سربازی ام را روشن می کردم. کارهای سربازی ام را کردم رفتم نظام وظیفه ما را با بقیه مشمولین فرستادند تهران تا تکلیفمان روشن شود. چند روزی بودیم که بر حسب تقدیر و قرعه کشی که آن زمان انجام می دادند من معاف شدم. پس از آن قاعدتا باید دنبال کار و شغل می گشتم. در همین افکار بودم که یک روز یک آگهی استخدام در آموزش و پرورش (وزارت فرهنگ آن زمان) در یکی از روزنامه های آن وقت دیدم. برای بم، سیرجان، نطنز، شوشتر و چند شهر دیگر معلم می خواستند. قاعدتا باید می رفتم تهران وزارتخانه فرم استخدام می گرفتم پر می کردم و مدارکی را که می خواستند تحویل می دادم. رفتم فرم ثبت نام گرفتم و سپس از کلی بالا و پایین کردن جلو شهر سیرجان برای استخدام آزادم.

■ چرا از میان آن شهرها جلو سیرجان علامت زدید؟

راستش اول هیچ شناختی از سیرجان نداشتم و حتی نمی دانستم کجاست و چگونه شهری است. از هر کس هم که آن روز پرسیدم نمی دانستند. آمدم یک نقشه جغرافیا خریدم و سیرجان را روی نقشه پیدا کردم که دیدم بین کرمان و شیراز است. چون قبلاً شیراز رفته بودم گفتم لابد شرایط آب و هوایی اش مثل همان جاست پس باید خوب باشم. از طرفی جمعیت شهرهای محل استخدام را روی نقشه بررسی کردم که این نیز در تصمیم گیری ام تأثیر داشت. روی نقشه خطوط آبی و قرمز و سبز رنگی رسم شده بود و نوشته بود شهرهای مثلاً در رنگ آبی قرار گرفته اند جمعیتی برابر با ۳۰ تا ۴۰ هزار نفر دارند. یا شهرهای رنگ قرمز مثلاً این تعداد جمعیت دارند. سیرجان را بین ۳۰ تا ۴۰ هزار نفر نوشته بود. پیش خودم گفتم شهری که حداقل ۳۰ هزار نفر جمعیت دارد لابد دو تا دبیرستان باید داشته باشد که اگر در یک دبیرستانش نتوانستم کار کنم بروم آن یکی (باخنده)... بالاخره این ها دلایلی شد که از میان شهرهای دیگر جلو سیرجان علامت بزنم.

■ چندتا دبیرستان داشت وقتی آمدید؟

۳ تا. دبیرستان زینب (شاهدخت)، دبیرستان بدر و ابن سینا. دبیرستان ششم بهمین هم بعدها اضافه شد. ■ یادتان هست آن موقع رئیس آموزش و پرورش کی بود؟

بله آقای کامالیان بود. مرحوم محمدحسن ستوده رئیس دبیرستان بدر. خاتم زمانی رئیس دبیرستان شاهدخت بود و بعدها هم مرحوم بختیاری شد رئیس ابن سینا.

■ اولین حقوقی که پس از استخدام در سیرجان گرفتید یادتان است؟

بله ۶۰۰ تومان حقوق بود و ۱۳۰ تومان هم به یثقل غیربومی بودن می دادند که شد ۷۳۰ تومان.

■ چه خاطره ای از سال های اولیه حضورتان در سیرجان دارید؟

وقتی به محل خدمت در اینجا رسیدم، از آغاز سال تحصیلی چند روزی

گذشته بود. طبق برنامه مؤظفی که برایم تنظیم کردند یکی از کلاس های دبیرستان دخترانه بود. وقتی اولین بار وارد کلاس شدم دخترانی را دیدم که طبق شرایط آن زمان در ایام طاغوت هیچ نشانی از حجاب نداشتند. تصمیم گرفتم راجع به حجاب و چند موضوع دینی و اخلاقی دیگر صحبت کنم. موضوعاتی که آن زمان جرم شناخته می شد. هنگام صحبت در چهره ی دانش آموزان، حالت تعجب را مشاهده می کردم به این ترتیب اولین ساعت کار به پایان رسید. روز بعد با چند دقیقه تأخیر به دبیرستان رفتم. خاتم مساون و بچه ها سسر کلاس بودند. در راهرو دبیرستان منتظر خروج معاون از کلاس ایستادم تا بپرسم چه خبر است.

وقتی سؤال کردم، معاون دبیرستان نوشتش را به پایان ببرد. یا دانش آموز دیگری که می گفت: دوست دارم آخرین کسی باشم که باید درسیاره ی مادر انشاء بخوانم. همه از محبت های مادر دارد؟ گفت: داشتن روسری خلاف

است و در دبیرستان ممنوع است. اگر موضوع به اداره و مرکز استان گزارش شود، مجازات می شویم و برکناری ما حتمی است. آن گاه خطاب به من افزود: شما جلسه بعد موضوع را به نحوی فیصله دهید و اصلاح کنید؛ زیرا برای ما مسئولیت دارد. گفتم بسیار خوب، ولی در عمل اعتنایی نکردم. اما به طبیعت پاک بچه ها پی بردم.

■ خب این که گفتید خاطره خوبی بود. چه خاطره تلخی از آن روزها دارید؟

گاهی شاهد صحنه های غم انگیزی می شدم. مثلاً دانش آموز یتیمی که هنگام خواندن انشاء صحنه مرگ پدرش را مجسم ساخته بود، چنان بغض گلویش را گرفته بود که نتوانست نوشتش را به پایان ببرد. یا دانش آموز دیگری که می گفت: دوست دارم آخرین کسی باشم که باید درسیاره ی مادر انشاء بخوانم. همه از محبت های مادر

آن موقع نمی دانستم سیرجان کجاست. آن را روی نقشه پیدا کردم و بدون هیچ گونه شناختی از این شهر و مردمانش موقع تکمیل فرم ثبت نام برای استخدام، جلو نام سیرجان علامت زدم و دست تقدیر مرا از خراسان به این جا آورد و برای همیشه ماندگار کرد

وقتی اولین بار وارد کلاس دبیرستان دخترانه شدم دخترانی را دیدم که تابع شرایط آن زمان بودند و هیچ نشانی از حجاب نداشتند. تصمیم گرفتم راجع به حجاب و چند موضوع دینی و اخلاقی دیگر صحبت کنم. موضوعاتی که آن زمان از نظر مقررات جرم شناخته می شد. ولی با وجود واکنش مسئولان مدرسه به تأثیر کلام و طبیعت پاک بچه ها پی بردم

برای شهیدان گمنام شهرم

تو پلاکت را گم کرده ای، بعضی ها هویتشان را

محمد رضا ایرمنش پاریزی

به مادر قول داده بود بر می گردم

چشم مادر که به استخوان های بی جمجمه افتاد لبخند تلخی زد و گفت: بچه م سرش می رفت ولی قولش نمی رفت

گمنام آشنا سلام! باز تکرار حضور ناگهان تو و سلام های دستپاچه من! هزارگاهی تلنگری می شوی به خواب عقربه های ساعت روزمرگی هایم تا فراموش نکم ا روند خروشان و کوسه هایش را، غواص های گم شده در الفجر و کربلای ۴، زخهای دهان باز کرده شلمچه و غروب سرخ هویزه را. تو می آیی مثل همیشه. گمنام و بی نشان! ومن چه ساده دل می بندم مثل قبل.

دوباره می روی از پس یک تشییع کوتاه نیم روزی و من باز هم دل برمی دارم و سلام هایم را به دوش می کشم و می روم به سمت فردا به آن نمی دانم کجا و کجا... اما دل خوشم به آمدنی دیگر که معلوم نیست باز کی از راه برسد. اسان از این بی تجربه های دلگتگی! این بار که بیای دلم هزار تکه است برای هزار تیرز نگفته، هزار فریاد فرو خورده و هزار شعر نگفته، ... گمنام آشنا! در این روزهای کج خلق و دل انگیز چقدر لازم است بیایی حتی اگر آمدنت دلیلی شود برای زدودن غبار تشکیک و کینه ها جای نقطه چین های بی انتها! چقدر لازم است بیایی تا دوباره دستی بکشی به سروگوش شهری که کر شده از

می نویسند؛ اما من چه کنم که مادر ندارم.

■ چه سالی ازدواج کردید و حاصل ازدواج تان چند فرزند است؟

سال ۵۰ بود که چند سال پس از آمدنم به سیرجان همین جا ازدواج کردم که حاصل آن ۳ پسر و ۲ دختر است که همگی تحصیل و ازدواج کرده اند .

■ چه سالی بازنشست شدید و پس از آن چه کردید؟

سال ۷۶ بازنشست شدم و از فرصت و فراغتی که برایم ایجاد شد به سمت تهیه و تألیف چند جلد کتاب رفتم.

■ اتفاقاً سؤال بعدی من راجع به کتاب بود که خودتان اشاره کردید. چه شد که کتاب رهیافتگان وصال را چاپ کردید؟

من از قبل علاقه مند به درج آثار و افکار شهدا که صاحبان اصلی این انقلاب هستند بودم ولی با این حال یک روز از طرف جناب آقای بیگلری از کارکنان واحد فرهنگی بنیاد شهید پیشنهاد شد زندگی نامه و وصایای شهدای سیرجان را تدوین کنم تا در یک کتاب چاپ شوند. من هم که علاقمند بودم خیلی زود این پیشنهاد را پذیرفتم.

■ کار کتاب خیلی طول کشید؟

بیش از ۷ ماه تدوین و تنظیم مطالب طول کشید که دادیم به چاپخانه.

■ در مسیر تدوین با مشکلات و موانعی برخورد نداشتید؟

خب یک سری مشکل برای تهیه و تألیف هر کتاب معمولاً هست اما چون پشت این کار یک هدف معنوی نهفته شده بود مشکل خاصی احساس نشد و دوستان بنیاد همکاری خوبی داشتند.

■ در مجموع آثار چند شهید تهیه و به چاپ رسید و کتاب در کدام

انتشارات چاپ شد؟

۵۲۹ شهید و در نشر شاهد تهران.

■ تدوین این همه مطلب از رفتار و وصایای شهدا برای خودتان چه پیامی در بر داشت و چه حسی در شما برانگیخت؟

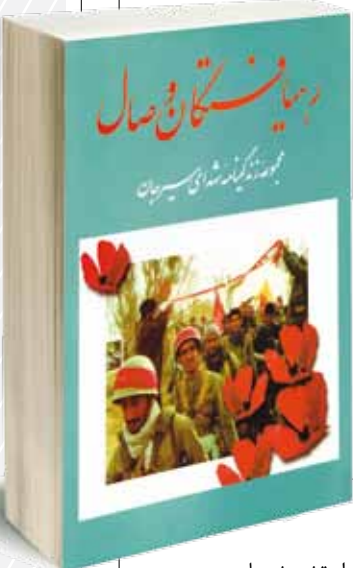
من قبل از این هم به این نتیجه رسیده بودم که استاد و الگوی واقعی جامعه همان ها هستند و ما فقط «مفل مکتب عشقیم». آن ها بودند که مکتب ایثار و جانبازی را احیاء کردند و به پیروی از امام حسین (علیه السلام) زیر بار ظلم و ستم نرفتند.

■ به جز رهیافتگان وصال چه آثار دیگری از شما چاپ شده است؟

دو کتاب دیگر به نام های «معراج روح» و «راز و نیاز در شعر فارسی» چاپ شده.

■ تألیفات بعدی تان چیست؟

چند کتاب آماده چاپ دارم از جمله «بحر معنوی»، «اندیشه های مولانا»، «زیرگان اندیشه ها»، «نامها و نامه ها» و ... تعدادی آثار ادبی هم در دست تهیه و تألیف هستند که هنوز فرصت نکرده ام کامل شان کنم. ■



شپه ماشین ها، از ترفیک دروغ ها، از اوج عقده ها! پر شده از آوار تشویش ها و تهمت ها و کارتونکها و تمسخرها، فاطمیه امسال که چه خوب آمدی در سه شنبه ای که نه دوشنبه بود و نه چهارشنبه که هفتگی در آسمان شهرم گرد تهمت و تمسخر و غبار می باشد تا حقیقت را ببوشانند اما مگر می شود، ... مگر تا به حال شده است! آن ها تو را نمی شناسند چون گمنامی. عکست را نمی زند چون بی نشانی. تصویر عنصر نفاق و ریا و کشتار خلاق را بهتر از چهره تو ارج می گذارند و دغدغه خوراک سگ های شان از هر چیز مهم تر است. حق دارند، چون آ زیر صدای خمپاره، موج انفجار و ترکش گلوله یک بار از بغل گوش شان رد نشده. چون هویت ندارند.

تو پلاکت را گم کرده ای آن ها هویت شان را! ارتباط معنادار میان «خون تو و جوهر قلم» شان را نمی فهمند. اصلاً نمی دانند که قلم شان از وقتی که تو بر زمین افتادی بر کاغذشان ایستاد. چه کنند، کور ارتباط این افتادن و آن ایستادن. گمنام آشنا! ولی تو بیا. بیا که تشنگی جگر شهر را می سوزاند، بیا که چقدر حضور ناگهانت لازم است برای آدم های عقل منهای درد، انسان های منهای مره، آدم هایی که در بزرگراه دروغ و سه راهی تشویش و کینه گم شده اند!

بیا و سنگینی این بار دل را با مردان مرد شریک باش! به یاد عطر مرداب های مجنون که حالا گم شده بین این همه رنگ و ریا، چه خوب شد که می آیی تا دیگر نذر زیارت عاشورای مان کنار مزار نداشتت محال نباشد. ای آشناترین گمنام! همین که هر از گاهی دست های مادران چشم انتظار، به نوازش گوشه های

از پرچم تابوت تو تبرک شود، همین که نگاه سوخته شان بدرقه پیکر خاکی و خسته ات باشد بس است.

از زخم، شناسنامه دارند هنوز

در مسجد خون اقامه دارند هنوز

آنان که پلاکشان گم کردند

رفتند ولی نشانه دارند هنوز....

گفت‌وگو با فرهاد دیانی، خواننده و نوازنده موسیقی پاپ

رهرو آن است که آهسته و پیوسته رود



«سال‌های نیمه دوم دهه هفتاد شروع و اوج تغییر در فضای فرهنگی و هنری جامعه بود. هنر موسیقی به‌ویژه موسیقی پاپ نیز از این تغییر و تحول بی‌نصیب نماند و هم‌زمان با این دگرگونی‌ها رشد و توسعه خود را آغاز کرد. رشدی تدریجی، استاندارد و مبتنی بر اصول و نه چون امروز قارچ گونه و انفجاری. سیرجان آن روزها اگر چه شهرستانی کوچک و دور از پایتخت بود ولی خیلی زود هم‌رنگ پایتخت شد و رنگ این تغییرات را به خود گرفت.»

فعالیت گروه موسیقی «ساگارد» در سیرجان مصداق بارز همین موج تغییرات رسیده از پایتخت بود. فعالیت این گروه موسیقی پاپ در سیرجان آن‌هم در دوره‌ای که تعداد خوانندگان پاپ کشور از تعداد انگشتان دست‌ها تجاوز نمی‌کرد و تنها گروه فعال و رسمی پایتخت گروه «آریان» بود. بهانه‌ای شد برای گفتگویی با فرهاد دیانی خواننده و نوازنده گروه ساگارد. دیانی متولد ۱۳۵۹ سیرجان است و فعالیت موسیقایی خود را از ۱۸ سالگی آغاز کرد. او استمرار این فعالیت و موفقیت در آن را ابتدا مدیون لطف خدا و سپس همکاری و صبوری خانواده به‌ویژه همسر خود می‌داند. با تشکر ویژه از آموزشگاه موسیقی دلشدگان که در یک نیمروز زمستانی میزبان این گفتگو بود.

تدریس آن همه‌گیر باشد. به همین دلیل با واکنش‌های منفی اطرافیان مواجه شدم. البته جنس مخالفت‌ها و واکنش بر مبنای مخالفت با اصل موسیقی نبود بلکه دلیل واکنش‌های منفی مربوط به همین ناآشنایی و خاص بودن ساز گیتار در آن دوره بود و همه به انتخاب ساز ایراد می‌گرفتند و تأکید داشتند که از عهده فراگیری آن برنمی‌آیی. همین واکنش‌های منفی عزم مرا جهت یادگیری این ساز جزم کرد و باعث شد تا با زحمت و تردد بسیار بین کرمان و سیرجان در اندک کلاس‌های آموزشی آن زمان شرکت کنم و نواختن گیتار را یاد بگیرم.

کرمان نزد چه کسی کلاس می‌رفتید؟
نزد مرحوم ایرانشاهی، آقای محسن یزدان پناه و همین آقای نیک نژاد که

قبل از گروه ساگارد، گروه آریا را تشکیل دادیم که حتی یکی دو اجرا هم با آن داشتیم. بعدازآن گروه ساگارد که تشکیل شد درواقع گروه بزرگ‌تری تشکیل دادیم. داشتن آن گروه و تمرین و اجرای برنامه با آن، مشکلات تلخ و شیرین خاص خودش را داشت

که نسبت به آریا گروه بزرگ‌تری بود. داشتن آن گروه و تمرین و اجرای برنامه با آن گروه مشکلات تلخ و شیرین خاص خودش را داشت. هیچ‌کدام از اعضای گروه نوازنده و خواننده حرفه‌ای نبودند. عمده بچه‌ها موسیقی را گوش‌ی یاد گرفته بودند و جوری نبود که با داشتن نت و دو سه جلسه تمرین به آمادگی اجرا برسیم. مجبور بودیم با تمرین بسیار زیاد به هماهنگی برسیم و این موضوع کار را بسیار سخت می‌کرد به‌ویژه اینکه دو نفر از اعضا گروه سیرجانی نبودند و هماهنگی بین اعضا بسیار سخت بود.

اعضای گروه ساگارد چه کسانی بودند؟
نوازنده‌های گروه آقایان مجتبی خسروانی و امیر نادری (گیتار نابلون)، وحید موحدی (گیتار بیس)، احسان نادری (درام)، رضا کوششی (پراکاشن)، سعید ذکری (گیتار الکتریک)، وحید ونوق (گیتار آگوستنیک) بودند. بنده هم خواننده گروه بودم. همراه با این بچه‌ها چندین اجرای موفق داشتیم و متأسفانه به‌علت سختی رفت‌وآمد دوام زیادی نداشت.

فعالیت یک گروه موسیقی پاپ در آن دوران خیلی خاص بود. از چگونگی شکل‌گیری گروه ساگارد هم توضیحی بدهید.
این نکته را عرض کنم که قبل از گروه ساگارد ما گروه آریا را داشتیم که حتی یک یا دو اجرا هم با آن گروه داشتیم. بعدازآن گروه ساگارد را تشکیل دادیم

متوقف شد؟

همان‌طور که گفتم ما تعدادی جوان کم‌تجربه و احساسی بودیم. تا به آن روز کار موسیقایی زیادی انجام نداده بودیم. راهنما و اتاق فکری به شیوه امروز نداشتیم که برنامه‌ها را باسیاست و منطق پیش ببرد. کنسرتی در سالن هلال‌احمر داشتیم که در شب دوم اجرا آهنگ بدون کلامی را از یکی از خوانندگان غیرمجاز خارج از کشور اجرا کردیم که مجوز آن را برای اجرا نگرفته بودیم. همین دلیل تعطیلی کنسرت شد و در ادامه بچه‌ها مایوس و دل‌سرد شدند و به‌دنبال آن گروه از هم پاشیدید. واقعیت اینکه چوب بی‌تجربگی و خامی خودمان را خوردیم.

بعدازاین ماجرا شما موسیقی را رها کردید؟

بنده هرگز موسیقی را رها نکردم. بعد از تعطیلی گروه ساگارد درگیر کار بودم و چون محل کارم سیرجان نبود در سیرجان حضور کم‌رنگی داشتم ولی موسیقی را باعلاقه دنبال می‌کردم. شروع همکاری من با شبکه کرمان نیز در همین دوران بود.

در مورد موسیقی پاپ در سیرجان صحبت کنیم. از منظر کمیت که خوب است. شما در مورد کیفیت کارها بگین.

بنا به قولی روزانه در کشور حدود دویست تراک موسیقی در حال پخش است. در سیرجان هم به نسبت کل کشور تعداد کارها بسیار زیاد است و وقتی تعداد کارها زیاد باشد کیفیت کارهای تولیدشده نیز پایین می‌آید.

چرا کیفیت کارها پایین می‌آید؟
شما خواننده‌ای را می‌بینید که ناگهان در کشور گل می‌کند. بسیاری از مردم نمی‌دانند که این خواننده زحمت بسیار کشیده و صبر کرده و تدریجی رشد کرده است. بسیاری از خواننده‌های جوان موفقیت را صرفاً در انتشار آهنگ می‌بینند. درواقع باعجله و منفعل عمل می‌کنند. الان در سیرجان هرکسی که در وادی موسیقی است با ده نفر آشتی است با بیست نفر قهراً اتحاد و همدلی بین اهالی موسیقی پاپ نیست. بین اهالی موسیقی سنتی هم نیست. الان هدف فقط انتشار اثر است و نه چیز دیگر. این‌چنین مشکلاتی کیفیت را پایین می‌آورد. نکته دیگر این‌که تولید یک تراک موسیقی هزینه دارد. وقتی خواننده بنا به هر دلیلی برای کار خود هزینه نمی‌کند کار باکیفیتی تولید نمی‌شود.

چه اهدافی را دنبال می‌کردید؟
آرزوها و اهداف‌مان کوچک بود. هدف‌مان از داشتن آن گروه فقط اجرای کارهای خوانندگان مطرح کشورى آن‌هم به‌صورت کنسرت بود که تا حدودی هم موفق بودیم.

فعالیت گروه ساگارد چرا
الآن در سیرجان هرکسی که در وادی موسیقی است با ده نفر آشتی است با بیست نفر قهراً اتحاد و همدلی بین اهالی موسیقی نیست. عده‌ای حاضر به هزینه نیستند و برخی‌ها هم هدفشان فقط انتشار اثر است و نه چیز دیگر. این‌چنین مشکلاتی باعث کاهش کیفیت در موسیقی می‌شود.

و به‌صرف پول خرج کردن کار هنری ارائه دهد بد است والا شما نباید توقع داشته باشی که یک آهنگساز، نوازنده و یا تنظیم‌کننده چند روز وقت خود را بدون مزد برای کاری صرف کنی. شرایط به‌گونه‌ای است که کسی رایگان هیچ کاری انجام نمی‌دهد.

بالاخره من متوجه نشدم که کیفیت کارهای بچه‌های سیرجان در چه سطحی است.

با توجه به امکاناتی که در اختیار دارند کارهای خوبی ساخته می‌شود. در سیرجان هم نوازنده خوب داریم و هم آهنگساز. فقط باید یکدیگر را حمایت کنند. بسیاری از کارهای متوسط به ساخت یک تراک موسیقی مثل آهنگسازی، تنظیم و ضبط استودیو از عهده بچه‌های سیرجان برمی‌آید که متأسفانه به شهرهای اطراف سپرده می‌شود.

در بحث ترانه و سرون آن؟
درزمینه ی ترانه وضعیت از نوازندگی و آهنگسازی بهتر است. شاعران و ترانه‌سراهای خوبی داریم. البته من تا‌به‌حال فقط باخانم مژده خدای کار کرده‌ام ولی ترانه‌های بعضی از ترانه سُر‌ارهای سیرجان را که می‌بینم نیز از سطح بسیار خوبی برخوردار هستند.

الآن پروسه ساخت یک تراک موسیقی به چه شکل است؟

آیا مثل قدیم ابتدا ملودی زاده می‌شود و سپس شعر بسر روی ملودی می‌نشیند ...

ببینید هیچ اجباری به رعایت این مسائل و ترتیب شعر و آهنگ نیست ولی یکسری اصول اولیه باید رعایت شود. یک تراک موسیقی مثل یک‌خانه است. ترانه مثل زمین است، آهنگ نقش اسکلت خانه را بر عهده دارد، تنظیم مثل لوزام و ملزومات خانه و میکس و مَسْتَرهم چون چیدمان خانه است که همه آن‌ها باید از استاندارد حداقلی برخوردار باشند. به‌طور مثال شما اگر تلویزیون خانه را روی یخچال قرار دهی خانه زشت و بدترکیب می‌شود حتی اگر اون تلویزیون و یخچال بهترین باشند و آن خانه به بهترین نحو ممکن ساخته‌شده باشد.

دلیل انتشار آثار به‌صورت تک آهنگ چیست؟

قبلاً تنها راه ارتباط هنرمندان با مردم شبکه فروش بود و صرفه اقتصادی نداشت که یک تک آهنگ را با یک کاست یا سی دی ارائه داد. می‌بایست چند قطعه را تحت عنوان یک آلبوم مجوز گرفت و انتشار داد؛ اما الان باوجود فضای مجازی این محدودیت‌ها برداشته‌شده است. ضمن اینکه انتشار تک آهنگ باعث بهتر شنیده شدن آن می‌شود. البته خواننده‌هایی که در بی

اجرای کنسرت و یا اجرای تلویزیونی آثار خود هستند باید طبق همان روال مجوز وزارت ارشاد را بگیرند و آلبوم خود را منتشر کنند تا بتوانند کنسرت آن را نیز اجرا کنند.

کار موسیقی برای شما درآمد هم دارد؟

مقدار کمی درآمد از طرف موسیقی نصیبم می‌شود ولی با توجه به هزینه‌های نسبتاً بالای کار موسیقی به‌طور کلی درآمدی ندارد.

پس اگر فردی توانایی مالی نداشته باشد می‌تواند در این کار موفق شود؟

اگرچند سال پیش می‌پرسیدید می‌گفتم نه نمی‌تواند، ولی امروز به لطف فضای مجازی یک فرد عادی می‌تواند دیده شود و به موفقیت برسد. البته به‌شرط اینکه توانایی لازم را داشته باشد.

شما با بچه‌های موسیقی سنتی دوست هستید. تا‌به‌حال نخواستید کاری مشترک با آن‌ها انجام دهید؟

برای انجام کار تلفیقی باید تسلط بسیار کاملی به موسیقی داشته باشی. اینکه شما در قطعه‌ای موسیقی بیایید سازها را جابه‌جا کنی کار تلفیقی نیست. الان بعضی افراد یک خط نست را به‌جای گیتار با تار می‌نوازند

کاری‌اش تحسین می‌کند.

رئیس ابتدا خیلی متعجب شد آن‌گاه مدیر جوان از او اجازه گرفت که اگر روبان آبی را می‌پذیرد به او اجازه دهد تا آن را بر روی سینه‌اش بچسباند. رئیس گفت: البته که می‌پذیرم. مدیر جوان یکی از روبان‌های آبی را روی بقیه کت رئیسش، درست بالای قلب او، چسباند و سپس آخرین روبان را به او داد و گفت: لطفاً این روبان اضافی را بگیرد و به همین ترتیب از فرد دیگری ق‌دردانی کنید.

مدیر جوان به رئیسش گفت پسر جوانی که این روبان آبی را به من داد گفت که در حال انجام یک پروژه درسی است و آن‌ها می‌خواهند این مراسم روبان زنی را گسترش دهند و ببینند چه اثری روی مردم می‌گذارد. آن شب، رئیس شرکت به خانه آمد و در کنار پسر ۱۴ساله‌اش نشست و به او گفت: امروز یک اتفاق باور نکردنی برای من افتاد. من دردفترم بودم که یکی از کارمندام وارد شد و به من گفت که مرا تحسین می‌کند و به خاطر نبوغ کاری‌ام، روبانی آبی به من داد.

می‌توانی تصوّر کنی؟ او فکر می‌کند که من یک نابغه هستم! او سپس آن روبان آبی را به سینه‌ام چسباند که روی آن نوشته شده بود: «من آدم تأثیرگذاری هستم.» سپس ادامه داد: او به من یک روبان اضافی هم داد و از من خواست به وسیله آن از شخص دیگری ق‌دردانی کنم. هنگامی که داشتم به سمت خانه می‌آمدم، به این فکر می‌کردم که این روبان را به م‌چه کسی بدهم و به فکر تو افتادم. من می‌خواهم از تو ق‌دردانی کنم.

مشغله کاری من بسیار زیاد است و وقتی شب‌ها به خانه می‌آیم توجه زیادی به تو نمی‌کنم. من به خاطر نمرات درسی‌ات که زیاد خوب نیستند و به خاطر اتاق خوابت که همیشه نامرتب و کثیف است، سر تو فریاد می‌کنم؛ اما امشب، می‌خواهم کنارت بنشینم و به تو بگویم که چقدر برآیم عزیز ی و می‌خواهم بدانی که تو بر روی زندگی من تأثیرگذار

داستان کوتاه

روبان آبی

آموزگاری تصمیم گرفت که از دانش‌آموزان کلاسش به شیوه جالبی ق‌دردانی کند.

او دانش‌آموزان را یکی‌یکی به جلوی کلاس آورد و چگونگی اثرگذاری آن‌ها بر خودش را بازگو می‌کرد. آن‌گاه به سینه هر یک از انسان روبانی آبی رنگ می‌زد که روی آن با حروف طلایی نوشته شده بود من آدم تأثیرگذاری هستم.

سپس آموزگار تصمیم گرفت که پروژه‌های برای کلاس تعریف کند تا ببیند این کار از لحاظ پذیرش اجتماعی چه اثری خواهد داشت.

آموزگار به هر دانش‌آموز سه روبان آبی اضافی داد و از آن‌ها خواست که در بیرون از مدرسه همین مراسم ق‌دردانی را گسترش داده و نتایج کار را در دنبال کنند و ببینند چه کسی از چه کسی ق‌دردانی کرده است و پس از یک هفته، گزارش کارشان را به کلاس ارائه نمایند.

یکی از بچه‌ها به سراغ یکی از مدیران جوان شرکتی که در نزدیکی مدرسه بود رفت و از او به‌خاطر کمکی که در برنامه‌ریزی شغلی‌به وی کرده بود ق‌دردانی کرد و یکی از روبان‌های آبی را به پیرانش زد، و دو روبان دیگر را به او داد و گفت: ما در حال انجام یک پروژه هستیم و از شما خواهش می‌کنم از اتاقتان بیرون بروید، کسی را پیدا کنید و از او یا نصب روبان آبی به سینه‌اش ق‌دردانی کنید.

مدیر جوان چند ساعت بعد به دفتر رئیسش که به بدرفتاری با کارمندان زیر دستش شهرت داشت رفت و به او گفت که صمیمانه او را به خاطر نبوغ

ضمیمه فرهنگی اجتماعی

یا به‌جای ویولون از کمانچه استفاده می‌کنند بعد گمان می‌کنند کار تلفیقی انجام داده‌اند اما این کار تلفیقی نیست.

نظرتان در مورد اجرای برنامه در فضاهای باز و عمومی مثل بازارچه‌های خیریه چیست؟ چون شما را در این فعالیت‌ها زیاد می‌بینیم.

قطعاً از لحاظ فنی نمی‌توان کاریا کیفیت و مطلوبی را ارائه داد ولی چون برای خیریه است با دیده منت می‌پذیرم و تشکر می‌کنم از کسانی که زمینه این همکاری را فراهم می‌کنند و افتخار می‌کنم.

این چنین اجراهایی زنده هستند یا لب‌خوانی؟

موسیقی زنده نیست و ضبط‌شده است ولی خوانندگی آن زنده است و لب‌خوانی نیست.

از این‌که وقت خود را در اختیار ما قرار دادید تشکر می‌کنم.

من هم از شما و نشریه وزین نگارستان تشکر می‌کنم. ■

بوده‌ای. تو در کنار مادرت، مهم‌ترین افراد در زندگی من هستی. تو فرزند خیلی خوبی هستی و من دوست دارم. آن‌گاه روبان آبی را به پسرش داد. پسر که کاملاً شگفت زده شده بود به گریه افتاد نمی‌توانست جلوی گریه‌اش را بگیرد. تمام بدنش می‌لرزید. او به پدرش نگاه کرد و با صدای لرزان گفت: پدر، امشب قبل از این که به خانه بیایی، من در اتاقم نشسته بودم و نامای برای تو و مامان نوشتم و برایتان توضیح دادم که چرا به زندگیم خاتمه دادم و از شما خواستم مرا ببخشید.

من می‌خواستم امشب پس از آن که شما خوابیدید، خودکشی کنم. من اصلاً فکر نمی‌کردم که وجود من برایتان اهمیتی داشته باشد نامه‌ام بالا در اتاقم است پدرش از پله‌ها بالا رفت و نامه پرسوز و گداز پسرش را پیدا کرد.

فردا که رئیس به اداره آمد، آدم دیگری شده بود. او دیگر سر کارمندان غر نمی‌زد و طوری رفتار می‌کرد که همه کارمندان بفهمند که چقدر بسر روی او تأثیرگذار بوده‌اند.

مدیر جوان به بسیاری از نوجوانان دیگر در برنامه‌ریزی شغلی کمک کرد...

یکی از آن‌ها پسر رئیسش بود و همیشه به آن‌ها می‌گفت که آن‌ها در زندگی او تأثیرگذار بوده‌اند و به علاوه، بچه‌های کلاس، درس با از زندگی آموختند: «انسان در هر شرایط و وضعیتی می‌تواند تأثیرگذار باشد.» همین امروز از کسانی که بر زندگی شما تأثیر مثبت گذاشته‌اند ق‌دردانی کنید. ■



کار آفرینی به سبک یک نابینا

کار گشایی برای یکصد و بیست نفر

در حالی که بیکاری به یکی از معضلات جامعه امروز ما بدل شده و در حالی که برخی ها منتظرند تا شغل و کسب و کار، خودش به سراغشان بیاید، اما در گوشه ای از شهر یک جوان نابینا، نه تنها

برای خود که برای بیش از یکصدنفر شغل ایجاد کرده است.

مهدی غیائی که سال۶۹ نابینا از مادر متولد شد با همین شرایط کودکی کرد، درس خواند، بزرگ شد و با تمام شرایط سخت زندگی کنار آمد اما پا پس نکشید. او فوق دیپلم حقوق دارد و دانشجوی رشته‌ی مدیریت دولتی است. خودش می گوید: اگر داشتن چشم و قدرت دید نعمت بزرگی برای آدم هاست اما باید در برابر مشیت خدا تسلیم بود. خدا اگر چشم نداده اما اراده قوی داده که جای خیلی چیزها را بر می کند و از اینکه خدای متعال من را مشمول یک حس خوب و اراده قوی کرده او را سپاس می گویم. چندی قبل به منظور دیدار با او و همسر کم بینایش به منزلشان رفتم و ساعتی، مهمان این زوج روشندل و با نشاط شدیم.



فاطمه بلوردی

■ آقای غیائی قبل از هر چیز بگویند از زندگی با همسر تان راضی هستید؟ من همه جا و در هر حال از بابت همه داشته‌ها و نداشته‌هایم شکرگذار خدا هستم. همسر هم یکی از داده‌های خدا به من است و من با تمام وجود از او و خدای بزرگم راضی‌ام. ■ با او چگونه آشنا شدید؟ برای انجام کاری رفته بودم بهزیستی کرمان . خواهر خانم کرماند بهزیستی بود. روز روز خانم هم که کم بیناست

ژنتیکی است.

■ خب از شغل تان بگویند.

من قبلاً یک آژانس معمولی داشتم. بعد به فکر توسعه آن افتادم و تاکسی بیسیم ۱۸۲۰ را راه انداختم.

■ با چند راننده شروع کردید ؟

ابتدا با ۲۹ راننده کار استرات خورد ولی الان به باری خدا ۱۰۰ راننده با بیسیم فعالیت هستند .

■ راننده خانم و یا کارمند نابینا هم دارید ؟

۱۰ نفرشان خانم هستند. سه نفر از کارکنان هم نابینا هستند. البته قرار است خط ۱۸۹۰ در اوایل سال ۹۷ افتتاح شود که مخصوص بانوان است.

■ لوح تقدیری که از دست وزیر تعاون دریافت کردید به چه چیزی مربوط بود ؟

به عنوان مددجوی موفق استان و کارآفرین برتر سال ۱۳۹۶بهزیستی استان انتخاب شدم که وزیر کار و تعاون در جریان یک مراسم به من لوح تقدیر داد.



■ در ادامه با سرکار خانم

سحرالسادات موسوی همسر آقای غیائی که لیسانس آسیب شناسی اجتماعی دارد و تمایل زیادی به کار کردن در ارگان‌هایی مانند بهزیستی و یا زندان دارد صحبت می کنیم.

■ خانم موسوی شما عاشق شدید یا آقای غیائی؟

آقای غیائی عاشق شد(با خنده). وقتی با من آشنا شد خیلی پیگیری کرد و همش از طریق افرادی پیغام و پیغام می‌فرستاد که واسطه ی ازدواج ما شوند.

■ و شما هم مقاومت می کردید چرا؟

خب فکر می‌کردم ازدواج دو نفر نابینا زندگی را بسیار سخت می کند و گمان می‌کردم به مشکلات زیادی برخورد کنیم و از همه مهمتر ترسم از به دنیا آمدن کودکان نابینا بود.

■ چقدر این رفت و آمد طول کشید؟

از سال ۸۵ تا ۹۲ بیش از ۷ سال...

■ عجب آدم سمجی بوده آقای

غیائی؟

بله اگر سمج و پیگیر نبود که من الان اینجا نبودم و یا الان یکصد راننده زیر نظرش نبود...

■ اکنون پس از گذشت ۴ سال از ازدواج آیا در زندگی تان مشکل دارید ؟

نه خوشبختانه. لطف خدا دو فرزند سالم داریم هلم و علی که بهترین هدیه‌های خدایند. ببینید در زندگی همه مشکلاتی هست و آن موضوع غیر قابل انکار است. من به شـخصه شاید اگر با یک فرد بینا ازدواج می‌کردم همسر موفق نبود .

■ مهریه تان چقدر است؟

۱۱۴ سکه بهار آزادی.

■ اگر چهار سال به عقب برگردید باز هم حاضرید سر سفره ی عقد

با آقای غیائی بنشینید ؟

قطعاً همین طور خواهد بود. ■

رد پای ایل بچاقچی در آذربایجان

◀ ادامه از صفحه آخر

من در نوشته‌هایم یاد کردم از دردنامه‌ای را که او برای کرمان نوشته است جایی که زنان کرمانی را در لای دیوارها گذاشتند .

اون باستانی پاریزی بود که اگراندیس‌مانه کرده اون خاطرات رو تا در تاریخ بماند... هر چند که در این گفتگو به دلیل کمبود منابع نکته خاصی دستگیرم نشد اما دو اتفاق خوب حداقل برای تسهیل در تحقیقات بعدی پژوهشگران شکل گرفت و اول اینکه در این نشست دوستانه مدیریت روابط عمومی شهرداری مرند پیشنهاد دادند در گام بعدی در راستای تبادلات فرهنگی و تاریخی بین سیرجان و مرند به محوریت هفته نامه نگارستان سیرجان تصویری از کلیه عکسها، مستندات، مدارک و آثار مطبوعاتی و مکتوب که در مورد ایل بچاقچی در سیرجان وجود دارد گردآوری و ارسال گردد تا در موزه این شهر نگهداری و به نمایش گزارده شود و دوم اینکه دکتر سید مرندی که میزبانمان بودند گفتند که همان تصاویر در کتاب جدید ایشان که مراحل پایانی را طی می‌کند نیز به چاپ خواهد رسید که باید این امر را به فال نیک گرفت.

نقطه پایانی سفرم را بازار پیچاقچی‌های مرند موسوم به پیچاقچی بازار تعریف کرده بودم تا با همراهی عکاس شهرداری مرند راهی این بازار شوم.بازاری که از همان ابتدای ورود به آن متوجه شدم که مثل خیلی از آثار فرهنگی و تاریخی ما در سایه بی توجهی و تحولات چشمگیر اجتماعی چیزی جز نامی از آن باقی نمانده است. ■



در گذشت همسر یک شهید

همسر شهید حاج اصغر اسدی درگذشت. حاجیه کبری خسروی در حالی بامداد یکشنبه جان به جان آفرین تسلیم کرد که نماز صبحش را خوانده بود و فارغ از دل بستگی‌های دنیایی به همسر شهیدش پیوست. مرحومه کبری خسروی متولد نیریز بود و دست تقدیر او را به ازدواج همسر پاریزی‌اش در آورد. او دو سال قبل در گفتگوی نگارستان با او در پاسخ سؤال خبرنگار ما در دلیل ازدواج با همسرش وقتی از وی پرسید «پاریز کجا، نیریز کجا؟» این جمله زیبا را گفت: «هر کجا باشی، قسمتم می‌گردد پیدایت می‌کند». او در پاسخ این سؤال که شهادت مرد خانه‌ات چه تأثیری در ادامه زندگی تان داشته گفته بود: «اگر چه هر زنی، مرد خانه‌اش نباشد برایش سخت است و من بچه‌ها را طوری تربیت کردم که غریبه‌ها نمی‌دانستند پدرشان شهید شده اما به هر حال دفاع از کشور وظیفه همه است و همه باید در دفاع کمک می‌کردند و خدا را شکر می‌کنم که ما هم سهمی در این راه داریم» ■

ضمیمه فرهنگی اجتماعی



معظمه صادقی

جمیله ستوده، بازیگر سیرجانی تئاتر و سینما

از نوجوانی عاشق بازیگری بودم

◀ سینما، تئاتر و تلویزیون بخش عمده‌ای از زندگی‌اش را رقم زده. پدرش سیرجانی، مادرش یزدی و خود در شهر یادگیرها قد کشیده است. صحنه‌های تئاتر یزد شاهد هنر آفرینی‌هایش بوده و هست و بازی در نقش‌های ثانویه سینمایی‌ها و سریال‌های زیبای سیرجانی سینما و تلویزیون است. از اینکه از دست استاد عزت... انتظامی از بازیگران نامی کشور جایزه ملی گرفته و صاحب مقام در جشنواره تئاتر فجر بوده احساس خوبی دارد. صحبت از خانم جمیله ستوده‌تیا است که شاید همسهریان ما او را ندیده باشند اما بازی‌های سینمایی او را مشاهده کرده‌اند.

■ خانم ستوده جرقه بازیگری در شما کی و کجا زده شد؟

من از سن ۱۴ سالگی و دوران نوجوانی عاشق خوانندگی و بازیگری بودم و هر چند که ورود به آن برای من تا سال ۱۳۸۲ مقدور نشد ولی از آن‌جا که علاقه‌ی زیادی به این هنرها داشتم و مقداری هم کار تجربی کرده بودم و تحصیلات آکادمیک داشتم، اولین بار بازی دریک تله فیلم به من پیشنهاد شد که بعد ازگرفتن تست بازیگری خیلی زود انتخاب شدم و وقتی هم کاری‌خواست کلید بخورد کارگردان تصمیم گرفت بازی دهمین نفر که نقش اصلی فیلم بود را به من بدهد.

■ چه حسی داشتید وقتی اولین بار می‌خواستید جلو دوربین بروید؟ با توجه به سوابقی که داشتم انتظار این را داشتم که برای بازی در یک فیلم دعوت شوم و می‌دانستم که این نقش را به من خواهند داد. با این حال حس خوبی داشتم و خیلی خوشحال بودم که آنچه را به‌صورت تجربی و تئوری فرا گرفته‌ام عملاً جلو دوربین پیاده کنم.

■ با چه کارگردان یا کارگردان‌هایی کار کرده‌اید؟

درسریال‌ها، تله فیلم و فیلم‌های سینمایی اکثراً با کارگردان‌های تهرانی، ازجمله محمدرضا میرکریمی، محمدحسین لطیفی، محرم زینالزاده، بهمنی، عسکری، آقای کریمی و... کار کرده‌ام، و نیز کارگردانان یزدی ازجمله سیدجلال دهقان اشکذری که درچندکار کنارشون بودم. کارهایی مثل حاتیه، تقاطع معکوس، ماه درآینه، حس مادری، خانه پنجم و...

■ فیلم‌های سینمایی چطور؟

فیلم‌های سینمایی عقاب صحرا به کارگردانی آقای خوشبخت، مادری، گاهی صدای سکوت آخرین هشدار است ، دوماه شمسی ویک کارسینمایی که متأسفانه اجازه پخش نگرفت به کارگردانی آقای علی زمانی وبا بازی خوب رویا تیموریان. ■ چه تئاتر و تلویزیون هم سابقه کار دارید؟

بله در حدود ۳۵ تا کار سریال، تئاتر، نمایش رادیویی، و کار مستند که به من محول شد کار کرده‌ام.

■ شما در جشنواره‌های ملی هم صاحب مقام بودید، چه سالی و سر چه نقشی مقام آوردید؟

«بیچ تند» به‌کارگردانی حمید محسنایویور بود که درجشنواره استانی مقام آوردم،کار،تئاتر کاریزما به کارگردانی حامد مهریزباده هم که نقش خاله سولی راایفا کردم درجشنواره کشوری جایزه سوم بازیگری را ازدست استاد عزت... انتظامی گرفتم . یک کارنمایش ملی خوب هم داشتیم که درهیچ جشنواره‌ای شرکت نکرد و فقط برای اجرای عموم برگزار شد به کارگردانی آقای صادق نصیری بود.

■ نقطه عطف شما در بازیگری کجا بود؟

درتلویزیون، سریال آرزوهای بزرگ و در تئاتر، کاریزما که واقعاً عالی بود.

■ تئاتر را بیشتر می‌پسندید یا سینما را؟

تئاتر را بیشتر دوست دارم، چون انگار بامخاطب خودت حرف میزنی، خیلی جذاب‌تره.

■ بیشتر چه ژانری بازی می‌کنید و عمده نقشی که بازی کرده‌اید چه بوده؟

بیشتر نقش‌های احساسی ولی نقش منفی و مثبت هم کار کردم، کلاً بعضی از کارها درنقش‌های متفاوت‌تری ظاهر می‌شدم.

■ به‌جز بازیگری چه فعالیت‌هایی وقت‌تان را پر می‌کند؟

معمولاً به‌جز بازیگری و خانه‌داری کار دیگری انجام نمی‌دهم یعنی فرصتش را ندارم ولی روزی حداقل یک ساعت را برای مطالعه کارنمایی گذارم.

■ پس باید کتاب زیاد خوانده باشید. بهترین کتابی که خوانده‌اید؟

بله ومی‌تونم بگم تنها کتابی که خیلی آن را دوست دارم ومورد علاقه من هست و مطمئناً اگر دیگران هم بخوانند لذت می‌برند کتاب «شازده حمام» نوشته دکتر محمد حسین پاپلی یزدی است.

■ از بازیگران سیرجانی و یا استان کرمان چه شناختی دارید؟

بازیگرهای سیرجانی و کرمانی زیادی داریم اما به نظر من محمدرضا هدایتی واقعاً بازیگر توانا وپرانرژی این استان است که از همین جا به ایثون درود می‌فرستم و امیدوارم هر کجا هستند سالم و شاد و موفق باشند.

■ چه خاطره خوبی از دوران بازیگری دارید؟

معمولاً دوران بازیگری برای هر بازیگر پر از خاطره است ولی دریافت جایزه نقش سوم زن درنمایش «کاریزما» از دست آقای عزت... انتظامی در سی ودومین «جشنواره

»جشنواره سوره ماه» یکی از شیرین‌ترین خاطرات من است. ■

معمولاً دوران بازیگری برای هر بازیگر پر از خاطره است ولی دریافت جایزه نقش سوم زن درنمایش «کاریزما» از دست آقای عزت... انتظامی در سی ودومین «جشنواره سوره ماه» یکی از شیرین‌ترین خاطرات من است

«حاج شیخ مهدی دانشمند در حالی در نوجوانی به درس و بحث طلبگی روی آورد که هیچ‌کدام از اعضای خانواده‌اش روحانی نبودند. مرحوم پدرش حسابداری یک شرکت بود و برادرانش هم هرکدام در شغلی دیگر مشغول بودند، حتی پدرش با رفتنش به حوزه چندان موافق نبود اما با این وجود یک جرقه او را به این سمت و سو کشاند تا با استعدادی که داشت به یکی از مشهورترین روحانیون و منبری‌های کشور تبدیل شود. خطیبی که به غالب شهرهای کشور دعوت می‌شود و بسیاری را به پای منبر خود می‌کشاند.

این منبری مشهور حالا سه دهه است که به سیرجان می‌آید و اینجا مستمعین زیادی برای خودش دست و پا کرده است. آیام فاطمیه امسال که به سیرجان آمده بود فرصتی دست داد تا با او گفتگویی داشته باشیم. این سومین مصاحبه نگارستان با حاج شیخ مهدی دانشمند است با این تفاوت که در این گفتگو جزئیات بیشتری از زندگی و حواشی منبرهای این خطیب معروف اصفهانی مورد گفتگو قرار گرفت.



علی حاج‌محمدی

■ مهدی دانشمند، نوجوان کم سن و سال دهه ۵۰ چگونه تبدیلی به یک روحانی مشهور در کشور شد؟

به‌نام خدا، سرنوشت همه ما دست خداست. هیچکس هیچ چشم‌اندازی از آینده ندارد و تا خدا نخواهد به‌جایی نخواهد رسید. من هم زمانی که در مدرسه ذوالفقار در اصفهان درس می‌خواندم هیچ نمی‌دانستم سرنوشت من چه خواهد شد.

■ کاملاً درست، اما این روند در زندگی شما چگونه شکل گرفت. اگر ممکن است شرح کوتاهی از زندگی‌تان به خوانندگان نگارستان بدهید؟

من مهر ماه سال ۴۷ در اصفهان شب میلاد امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام به‌دنیا آمدم. مادرم از بچگی مرا به پای روضه امام حسین می‌برد. پدرم حسابداری کارخانه ریسندگی پهریس بود. و به دلیل شغلش نمی‌توانست



وقتی اصرار و علاقه‌ی من را دید کم کم قبول کرد.

■ از اولین روزهای ورودتان به حوزه چیزی یادتان هست؟

وقتی وارد حوزه علمیه شدم همان ابتدا با شخصیتی متین و فرزانه آشنا شدم. اول او را نمی‌شناختم. از طلبه‌ای در حیاط مدرسه پرسیدم ایشان کی هستند که مؤدبانه گفت «حضرت آیت... حاج سید حسن امامی». جلو رفتم و سلام کردم با لیخند جواب سلام را دادند. نمی‌دانید که چه انقلابی در قلبم رخ داد ولی می‌دانم آن نگاه پدرا نه چنان قوت و اراده‌ای به من داد که اراده‌ام برای ادامه تحصیل در حوزه محکم‌تر شد.

■ اولین‌بازی که منبر رفتید کجا بود و چند سال داشتید؟

اولین منبر اصفهان منزل پسرعموی مرحوم پدرم مرحوم اسد... الیکسی بود. یکی از منبری‌های اصفهان آن‌جا منبر می‌رفت. یک روز آقای منبری نیامده بود و همه مستأصل بودند، که چه کنند؟ من جلو رفتم و به صاحب منزل گفتم اجازه می‌دهید من امشب مقداری صحبت کنم؟ کمی با تردید، و دلپره اجازه داد منم خوشحال و با اعتماد به‌نفس رفتم منبر. البته روی پله طرف مذهبی بودن خانواده‌ام، از طرفی وقتی که من در ۱۲

سالگی در مقطع راهنمایی مشغول به‌تحصیل بودم چند بار توسط دبیر دینی و قرآن تشویق به طلبگی شدم. خردم نیز بسیارعاشق طلبگی بودم. خب همه این‌ها باعث شد که به درس‌های دینی و بعدش هم درمسیر طلبگی قرارگیرم.

■ وقتی تصمیم به درس طلبگی گرفتید خانواده با روحانی شدن شما موافق بودند؟

وقتی تصمیم را توی خونه مطرح کردم از آنجا که هیچکدام از اقوام ما طلبه نبودند این مسئله ابتدا برای خانواده کمی ثقیل آمد. ابتدا مرحوم پدرم مخالفت کرد، نه اینکه او با روحانیت مشکل داشته باشند ولی خب فکر می‌کرد ضرورتی ندارد ولی

یک روز جوانی آمد و به من گفت از وقتی که کلیپ لقمه حرام شما را گوش کردم مسیر زندگی‌ام عوض شد. شما باعث شدید من تمام مالی را که از راه ربا به‌دست آورده بودم به صاحبانش برگردانم و الان احساس راحتی و سبکی می‌کنم

برود و حرف بزند.

■ کی معمم شدید و اولین منبر رسمی‌تان کی بود؟

سال ۶۲ بود که به‌دستور آیت... خادمی زعیم حوزه علمیه اصفهان معمم شدم و یکی دو سال بعد که ۱۶ یا ۱۷ سال داشتم رسماً منبر رفتم.

■ اولین شهرستانی که منبر رفتید کجا بود؟

کاشان. سال ۶۴ بود که به کاشان دعوت شدم. بعد از اصفهان که شهر خودم بود، کاشان اولین شهرستانی بود که منبر رفتم.

■ در حال حاضر به کدام شهرها بیشتر دعوت می‌شوید؟

اکثر شهرستان‌های بزرگ و کوچک.

■ خارج از کشور چطور. اولین‌بار کجا رفتید؟

اولین‌بار به‌بحرین دعوت شدم به‌تدریج سایر کشورهای دیگر رفتم مثل انگلیس، آلمان، دبی، ایتالیا، آمریکا، دانمارک، عراق، پارسال آخرین سفر خارج‌ام را در عراق بودم.

■ از چه ناحیه‌ای دعوت می‌شوید برای خارج از کشور. افراد یا سازمان‌ها؟

کاملاً شخصی است ولی حتماً باید با وزارت امور خارجه هماهنگ شود.

■ چطور شد پای شما به سیرجان باز شد و از آن زمان چند سال می‌گذرد؟

داستانش مفصل است. خدا رحمت کند مرحوم حاج شیخ سعید اسلامی باجناب جناب آقای حسن‌پور را که از دوستان خیلی خیلی خوب من بودند. اصفهان که بودند ما با هم مثل دو برادر بودیم. ایشان آقای ابطحی بسیار حساس و محتاط هستند و تا به امروز یک نفر شخصی و غیر معمم در منزل ایشان اجازه صحبت داده نشده ولی نمی‌دانم چی شد، که ایشان به‌حقیر اجازه دادند و برای همه این اتفاق بسیار عجیب بود.

■ از اولین منبرتان راضی بودید؟

به عقیده خودم خوب بود. مردم هم خوش‌شان آمد و در جلسات بعدی آیت... ابطحی گفته بودند بگذارید ایشان منبر

گفتند ما مهدیه‌ای داریم که این شرایط را دارد اگر ممکن هست اینجا برای منبر بیایند. از من خواستند بروم مهدیه

رو ببینم. رفتم مرحوم پدرشان حاج ماشا... ابراهیمیان بود، آقای صائب، آقای زیدآبادی و دوستان دیگر بودند. از اینجا بود که دیگر با بچه‌های مهدیه آشنا شدیم. از آن تاریخ حدود بیش از ۳۰ سال می‌گذرد که من دیگر هر سال در ایام

گفتگو با حجت‌الاسلام والمسلمین حاج شیخ مهدی دانشمند، روحانی مشهوری که کلیپ‌هایش دست به دست می‌شود

از زنده‌باد خروس تا لقمه حرام



فاطمیه و یا برخی مناسبت‌های دیگر به مهدیه می‌آیم.

■ از منبرهای در مهدیه‌تان راضی هستید؟

بله. خداوشکر. البته مردم محترم سیرجان باید راضی باشند. من ازاینکه بامردم محترم سیرجان آشناشده‌ام خیلی خوشحالم و افتخار می‌کنم. امیدوارم مردم عزیز سیرجان ازحقیر راضی باشند.

■ در این سال‌ها چه خاطرات تلخ و شیرینی برای‌تان مانده است.؟

هر جایی که رفتم و اتفاقی افتاده مثل مسلمان شدن یک مسیحی یا شیعه شدن یک اهل سنت برابرم خیلی شیرین بوده است. اما خاطرات تلخ هم دارم مثل از دست دادن مرحوم حاج شیخ سعید اسلامی که برای

من آنجا گفتم هر صنفی برای شناخته شدن یک نشانه دارد. مثلاً یک پزشک واقعی علامت دارد. در مورد روحانیت هم همینطور غالب روحانی‌ها خوبند اما اگر یک نفرشان مشکل داشته باشد مثل بازی دومینو با خودش خیلی‌ها را می‌اندازد. گفتم متأسفانه اسلام گرفتار بعضی آخوند نماها شده. در بین ما آخوندها هم مثل پزشکان قلابی وجود دارد

چنین چیزی نبوده.

■ پس فکر می‌کنید این خبر از کجا روی سایت‌ها رفت؟

گاهی شیطنت میشه. بعضی‌ها از صحبت‌هایی که روی منبر دارم خوش‌شان نمی‌آید و خیرسازی می‌کنند. می‌نشینند شایعه می‌سازند و پخش می‌کنند. فضای مجازی هم که گذاشته شده برای همین کار.

■ صحبت از فضای مجازی کردید. داستان کلیپ زنده‌باد خروس از کجا آمد که به سرعت توی فضای مجازی پخش شد؟ سؤال را طور دیگری مطرح می‌کنم.

شما یک منبری معروف بودید اما «کلیپ زنده باد خروس» بیشتر نام شما را به سر زبان‌ها انداخت. راجع به آن توضیح نمی‌دهید؟

راستش رابخواهید یکی از بهترین سخنرانی‌های عمرم همان سخنرانی است که فقط همان چند دقیقه از آنرا کلیپ کردند. متأسفانه بعضی از سی‌دی‌فروش‌ها، فقط به فکر پول و فروش سی‌دی‌هاشون هستند. بعضی‌ها کارهاشون اخلاقی نیست.

■ آن کلیپ خیلی صدا کرد...

بله. بعضی‌ها می‌آیند یک کلیپ درست می‌کنند از صحبت‌های حقیر. من صحبت‌های زیادی راجع به جوانان، خانواده‌ها، مشکلات مردم کرده و می‌کنم.

کلیپی راجع به پدر و مادر، کلیپ لقمه حرام، بانک‌ها، مشکلات اجتماعی، و مسائل خانواده... ولی اینکه باید با تقطیع کلمات و جملات یک کلیپ بسازند با اهداف خاص و اغراض خاص و پخش کنند کار درستی نیست! منبر من، هیأت من، اینقدر منم منم تکبید درست نیست.

مردم که دین‌شان را از ما نمی‌گیرند... بعد آمدند یک شایعه درست کردند که من ممنوع‌المنبر شده‌ام.

■ این خبر را همه سایت‌های خبری از زبان رئیس سازمان تبلیغات کاشان اعلام کردند.

بله ولی رئیس سازمان تبلیغات استان اصفهان و آقای دادستان کاشان و فرماندار کاشان روز بعد تکذیب کردند و گفتند

مادرم از بچگی مرا پای روضه امام حسین می‌برد. در همسایگی ما آقای بود که در منزلش روضه می‌خواندند. یک روحانی خوش لباس و بزرگواری را می‌آوردند آنجا روضه می‌خواند به نام حاج آقا سید احمد مؤمنی که بحمد... در قید حیات هستند. از یک طرف مذهبی بودن خانواده‌ام و از طرفی وقتی که من در مقطع راهنمایی مشغول به تحصیل بودم چند بار توسط دبیر دینی و قرآن تشویق به طلبگی شدم

خودشان برسند ولی باز، میگویم گذشت زمان همه چیز را درست می‌کند چراکه به قول قرآن کریم «تغز من تشاء و تذلل من تشاء».

■ کلیپ‌های دیگری هم از شما پخش شد مثل کلیپ «پدر و مادر»، «کلیپ اسام زمان»، «لقمه حرام»، و... فکر می‌کنید این کلیپ‌ها تأثیری در مخاطب داشته‌اند؟

بله بعضی از کلیپ‌ها مثبت‌اند. یک جوانی آمد و به من گفت از وقتی که کلیپ لقمه حرام شما را گوش کردم مسیر زندگی‌ام عوض شد و باعث شد که من تمام مالی را که از راه ربا به‌دست آورده بودم به صاحبانش برگردانم و الان احساس راحتی و سبکی می‌کنم. از این نمونه‌ها زیاد است.

■ شما قبلاً با شبکه «فرات تی وی» مصاحبه‌ای داشتید که در تیتر آن نوشته بودند «مصاحبه جنجالی با مهدی دانشمند!» آنجا چه چیزی گفته بودید که نوشته بودند جنجالی؟

من نمی‌دانم چرا بعضی‌ها از کلمه جنجالی برای منبرها و مصاحبه‌های من استفاده می‌کنند. من آنجا گفته بودم هر صنفی برای شناخته شدن یک نشانه دارد. مثلاً یک پزشک واقعی علامت دارد، نشانه دارد.

در مورد روحانیت هم همینطور غالب روحانی‌ها خوبند اما اگر یک نفرشان مشکل داشته باشد مثل بازی دومینو با خودش خیلی‌ها را می‌اندازد. گفتم متأسفانه اسلام گرفتار بعضی آخوند نماها شده. در بین ما آخوندها هم مثل پزشکان قلابی وجود دارد. من این حرف‌ها را زدم چیز دیگه‌ای نگفتم.

■ صحبتی هم از آقای رامبد جوان شده بود...

بله گفتم ایشان آدم هنرمند و خوش سلیقه‌ای است ولی نباید همش دنبال این باشد که یک برنامه یکنواخت را کش بدهد و تکراری شود. او باید برنامه را در اوج نگه می‌داشت و قطع می‌کرد

نه اینکه سه سال ادامه می‌داد تا از محتوا و کیفیتش کم شود. من معتقدم هنرمندان می‌توانند در جامعه خیلی مؤثر باشند. ببینید چارلی چاپلین آدم هنرمندان بود، با رفتارش و حرکاتش مردم را می‌خندانند. هنرمندان باید آینه جامعه باشند. لودگی با طنز تفاوت دارد که متأسفانه برخی این دو مقوله متضاد را یکی می‌دانند.

■ نقدی هم به صدا و سیما کرده بودید.

من اعتقاد دارم نباید صدا و سیما بازیچه و محل میتینگ سیاسیون باشد. فیلترهای صدا و سیما برای همه هست یا فقط برای یک طیف و گروه

ضمیمه فرهنگی اجتماعی

خاص؟ باید کسانی برنامه‌ها را در دست بگیرند که خودشان اصیل باشند، متخصص این کار باشند و به قولی خاک صحنه را خورده باشند. البته متأسفانه اغلب ارگان‌ها و مراکز ما به‌دست کسانی است که متخصص آن رشته نیستند. شاید آدم خوبی باشند، ولی داشتن تخصص هم بسیار مهم است. به‌عنوان نمونه مثلاً در سازمان تبلیغات بعضاً افرادی مدیر هستند که خودشان خطیب نیستند و غالباً کارمندند. باید افرادی که در یک سازمان کار می‌کنند با مأموریت آن سازمان سنخیت داشته باشند. در سازمان تبلیغات در سطح کشور بسیار کارهای مفید و مؤثری شده و می‌شود، ولی اگر مدیران محترم آن، تخصص خطابه و وعظ و سخنوری داشته باشند بسیار بهتر می‌توانند تأثیرگذار باشند.

■ اگر موضوعی گفته نشد و باید مطرح می‌شد بفرمائید.

من چندخواهش دارم از مردم عزیز به‌ویژه جوانان غیسور کشورمان

اول: سعی کنند سطح مطالعات و معرفتشان را نسبت به دین مبین اسلام عمیق‌تر و بالاتر ببرند تا با هر شبهه‌ای دچار شک و تردید نشوند.

دوم: اعتماد صددرصد به فضای مجازی نکنند و سعی کنند با تحقیق و مشاوره با اهل فن حقایق را از شایعات تشخیص دهند.

سوم: نسبت به‌مجالس اهل بیت (علیهم‌السلام) مثل گذشته غیرت نشان داده و از محافل مذهبی دور نشوند. حضور در جلسات مذهبی می‌تواند انسان را از فتنه آخرالزمان حفظ نماید.

و در پایان راه شهید و اهداف آن عزیزان را ادامه دهند. نباید فراموش کنیم که به شهیدان قول داده‌ایم پرچم انقلابمان را به صاحب انقلاب حضرت مهدی (عجل... تعالی فرجه الشریف) تقدیم نماییم / التماس دعا ■





فاطمه آبکار

■ طبق یک سوال کلیشه ای ابتدا خوتون رو معرفی کنید. این کلیشه ها را نمی شود حذف کنید؟ (با خنده). من حاجی فیروزم، نه ببخشید کیبوترم، نه ببخشید اشتباه شد من حامد ایران نژاد هستم اصالتاً پاریزی ام و در یک روز از روزهای خدا در روستای پسوجان برای خندانند مردم از مادر متولد شدم.

■ یعنی اگر قضیه خندانند در کار نبود نمی خواستی به دنیا بیایی؟

نه دیگه هر کسی وظیفه ای داره (خننده) قطعاً خدا برگ ماموریتی که به من داده خندان مردمه و امیدوارم این ماموریت را خوب انجام بدم.

■ نگفتی چند سالته، کجا بودی، کجا اومدی و چه می کنی؟

۲۲ سالمه. قبل از دبیرستان

پسوجان بودم. برای دبیرستان اومدم شهر و ساکن شدیم. ساکن که چه عرض کنم اومدم افتادیم تو این ترافیک و سر و صدا و این حرفا خیف اون هوای سالم روستای خوش آب و هوامون که ول کردیم اومدم توی دود و آلودگی و بوق ماشینا و تک چرخای موتورا.

■ آقای ایران نژاد ماموریت رو از برای خندان مردم از کی شروع کردی ..؟

وقتی اومدم شهر تئاتر را بصورت آماتور در دبیرستان شروع کردم. سال سوم دبیرستان در مدرسه منتظری گروهی تشکیل دادم و برای اولین بار در مسابقات دانش آموزی شهرستان شرکت و در نهایت در بخش تئاتر رتبه آوردم.

■ و کار حرفه ایست از کجا استارت خورد؟

اولین کارم با آقای خاکسارپور بود که متأسفانه به مرحله ای اجرا نرسید ولی بعد ها با آقای محمود ستوده آشنا شدم و کارم را با ایشان شروع کردم.

■ چه کارهایی را انجام می دهی با آقای ستوده و نویسندگی و طرح کارها به عهده ی کیست؟

برنامه ها و نمایش های طنز زیادی داریم که بیشتر مواقع کارها و طرحها به عهده ی آقای ستوده است که البته در برخی مواقع در بین اجرا فی البداهه هم اجرا می کنم.

■ به سوال، حامد ایران نژاد در زندگی خصوصی خودش هم همینقدر اهل خنده است؟



بعد از چند اجرای سیلور من فکر رکورد زنی به سرم زد و اولین رکورد من در بازارچه خیریه مهربانی رمضان یک ساعت و بیست چهار دقیقه با حضور آقای مهران غفوریان و بعد از مدتی دومین رکورد در بازارچه خیریه تبسم با ۲ دو ساعت و یک دقیقه با حضور آقای جعفر یازلو و بازیگر پیشکسوت احمد پور مخبر انجام شد

بله! در زندگی خودم چند برابر روی صحنه اهل خندانند و خندیدن هستم. اصلاً توی فامیل وقتی بخوان کسی رو بخندوند میارن سراغ من و میگن حامد رو ببین و بعد خودش می خنده ...

■ خندان سخت تر است یا گریاندن؟

به نظرم گریاندن ساده تر است چون اشک های مردم همیشه آماده اومدن است (باخنده) ولی خندانند کمی هنر می خواد.

■ راجع به نقش سیلورمن که بازی می کنی توضیح بده..

چند سال پیش آقای ستوده طرح سیلورمن رو ارائه کرد و اولین اجرا را در این نقش در یکی از بازارچه های خیریه داشتم که برای مردم جالب اومد.

■ اصلاً سیلورمن چی هست؟ مرد نقره ای پوشی که مغلظات اجتماعی را به تصویر می کشه و چون زبان گفتار ننده، از حرکاتش برای رساندن هدفش استفاده می کنه با حرکاتی البته آرام و شکسته.

■ شنیدیم رکورد شکنی هم داشته ای...

ماییم دیگه. بعد از چند اجرای خوب سیلورمن، فکر رکورد زنی به سرم زد. اولین رکورد من در بازارچه خیریه رمضان یک ساعت بیست چهار دقیقه با حضور هنرمند محبوب مهران غفوریان بود. بعد از مدتی دومین رکورد در بازارچه خیریه تبسم دو ساعت و یک دقیقه با حضور گوینده خبر ۲۰:۳۰ آقای جعفر یازلو و بازیگر پیشکسوت احمد پور مخبر انجام شد و تا جایی که می دوم هیچ کس این رکوردها را نشکسته.

■ در کنار تئاتر چه می کنی؟ دانشگاه آزاد درس می خونم.

■ رشته ات چی هست؟ مهندسی تأسیسات حرارتی و برودتی

■ آنجا هم کار نمایش انجام میدی؟

بله مدتی انجمن تئاتر دانشگاه آزاد را هدایت می کردم.

■ درآمدی هم از راه تئاتر و نمایش داری؟

فعلاً که درآمدی نیست و فقط در حد پول توجیبی است. به این رشته در حال حاضر به عنوان درآمد زایی نگاه نمی کنم و در بسیاری موارد برای خیریه ها رایگان هم اجرا کرده ام.

■ حرف دیگه ای داری بزنی؟ دوست دارم در طنز به اجراهای کشوری برسم. دوست دارم در سیلور که اول هستم همچنان رکورد دار این رشته باشم. می خوام

همینجا فرصت رو غنیمت بشمرم و تشکر کنم از پدر عزیزم، مادر گلم که همه جا همراهم بوده و برادر عزیزم و استاد بزرگوارم که همه چیز مدیون ایشان هستم و همه دوستان خوبم. ■

گفتگو با مسئول ورزش زنان در سیرجان

ورزشکاران زن در ۳۸ هیأت ورزشی فعال هستند

با تغییر مدیریت در اداره ورزش سیرجان طولی نکشید که سکن مدیریت ورزش بانوان نیز تغییر کرد و به خانم زکیه رضایی رسید تا ورزش زنان سیرجان پس از حدود دو دهه، مسئول جدیدی به خود ببیند. زکیه رضایی کارشناس ارشد مدیریت ورزشی است و با بیش از ۲۰ سال تدریس، سابقه طولانی در این حرفه دارد. ورزش بانوان سیرجان در این سالها فراز و فرودهای زیادی به خود دیده است. گاهی در اوج بوده و گاهی با افت محسوسی مواجه گشته است. در این گفتگو با معاون اداره ورزش و مسئول ورزش زنان سیرجان، جزئیات بیشتری از آن مطلع می شویم.



فائزه اسفندیارپور

اداره ورزش زیر نظر هیأت ورزش های همگانی و هیأت فوتبال تشکیل شده است.

■ در این مدت چه مسابقاتی داشته اید؟

مسابقات تکواندو، دومیدانی، صحرا نوردی مدارس، تنیس، بدمینتون و تنیس خاکی در سطح کشوری که در سیرجان برگزار شد و خوشبختانه ورزش تنیس خاکی به لیگ برتر راه پیدا کرد. جشنواره ورزش های محلی را در پارک مسافر داشتیم و جشنواره مسابقات ورزشی در پارک بانوان در تمام رده ها بدون محدودیت سنی. همچنین برگزاری تعدادی همایش برای تجلیل از مربو ط به بانوان تکمیل می شود. به نظر من شاید جزو معدود شهرستان هایی هستیم که در بین زنان این همه علاقه و استقبال دیده می شود. بسیاری از هیأت ها فعال هستند و خلاصه جنب و جوش خوبی دیده می شود.

■ زنان در چه تعداد از هیأت های ورزشی فعال اند؟

از ۴۶ هیأت فعال ورزشی در سیرجان در ۳۸ هیأت بانوان سیرجانی کاملاً فعال هستند.

■ در حوزه مربیگری شرایط چگونه است؟

قریب به اتفاق مربیانمان کارت مربیگری دارند و به صورت حرفه ای کار می کنند. اینجا ما روی کارت مربیگری حساب ویژه ای می کنیم تا آموزش ها تخصصی و حرفه ای باشند. از آموزش مربیان هم غافل نیستیم؛ مثلاً اخیراً کلاس های مربیگری درجه ۳ و کلاس های سطح ۲ و ۳ پیلاتس و مربیگری درجه B فوتبال توسط

بالاست ولی اگر شئونات رعایت شود -که معمولاً تلاش می شود رعایت گردد- مشکل خاصی نخواهیم داشت. ما هم در دوچرخه سواری و هم در کوهنوردی، افراد فعال و پر جنب و جوشی داریم. حاشیه ها مال زمانی است که خدای ناکرده برخی اصول رعایت نشود. با این وجود ما بیشتر تلاش خواهیم کرد که از این همه علاقه کم نشود و زنان بتوانند راحت به ورزش هایی که در آن علاقه دارند بپردازند. موردی که شاید در این اینجا گفتنش خالی از لطف نباشد این است که برای اینکه بانوان در این رشته بتوانند بهتر و با آسودگی خیال فعالیت کنند فرهنگ سازی در بین خانواده ها است تا به دوچرخه سوارهای خانم نگاه بد در جامعه نداشته باشیم.

■ طبیعی است که ورزشکاران موفق زیادی در رشته های مختلف داریم اما اگر شما بخواهید بر اساس یک سری معیارها ۱۰ ورزشکار برتر سال یا چند مربی برتر را نام ببرید به کدام ها اشاره می کنید؟

در رشته هایی که گفتم بانوان فعال زیادی داریم ولی اگر اجازه دهید نام نبرم چرا که در هر رشته شاید چند ورزشکار موفق و صاحب نام داریم و شاید بانام بردن از یک نفر حق بقیه ضایع شود ولی در بین مربیان بازم تأکید می کنم همه ی هیأت ها خوب کار می کنند؛ مثلاً خانم ها در فوتبال مریم جهان نجاتی، در فوتبال غفت جهان دیده و در کونگفو صبا عباسلو توانستند چند قدمی جلوتر از بقیه بردارند.

■ از نگاه شما به عنوان یک



کارشناس ورزشی ضرورت توسعه ورزش را در میان زنان جدای از تعاریف کلیشه ای چه می دانید و چقدر به آن اعتقاد دارید. در عین حال پیش روی شما در این رابطه چیست؟

اعتقاد شخصی من این است که یک زن سالم می تواند سازنده ی یک جامعه ی سالم نیز باشد. اگر بانوان ما از تمامی رشته های ورزشی از رزمی گرفته تا توبی و بقیه ورزش ها بیشتر دیده شوند و تحت تأثیر رفتارهای سالم قرار گیرند قطعاً تأثیرات مثبت آن در زندگی شخصی و جامعه نمایان خواهد شد.

■ حمایت مسئولین شهر از ورزش بانوان چگونه است؟

خوبه ولی کافی نیست. اگر مسئولین اجرایی شهر بیشتر کمک کنند و باشگاه هایی مثل گل گهر نگاه ویژه تری داشته باشند، قطعاً جای پیشرفت بیشتر هست چون بانوان خودشان هم استعداد پیشرفت دارند.

■ رشته ی تخصصی خودتان چیست؟

من از ۹ سالگی در رشته های ورزشی فعالیت می کنم قهرمانی تنیس و بدمینتون رو دارم. والیبال، آمادگی جسمانی و دومیدانی را نیز به صورت حرفه ای دنبال می کنم.

■ حرف آخر: از افرادی چون دکتر گل محمدی که به من اعتماد کرده و این سمت را به من سپردند کمال تشکر را دارم و امیدوارم بتوانم در این راه به خدمت رسانی به افرادی که نیمی از جامعه را تشکیل می دهند بپردازم. ■

در بازدیدهایی که از سالن ها و یا هیأت های ورزشی داریم بیشتر دلگرم می شوم. تمام سانس های سالن ها و استخرها در زمان مربوط به بانوان تکمیل می شود. به نظر من شاید جزو معدود شهرستان هایی هستیم که در بین زنان این همه علاقه و استقبال دیده می شود

حساسیت ها در برخی رشته ها بالاست ولی اگر شئونات رعایت شود -که معمولاً تلاش می شود رعایت گردد- مشکل خاصی نخواهیم داشت. ما هم در دوچرخه سواری و هم در کوهنوردی، افراد فعال و پر جنب و جوشی داریم. حاشیه ها مال زمانی است که خدای ناکرده برخی اصول رعایت نشود

گزارش نگارستان از اتفاقی که برای یک توریست روس در سیرجان رخ داد:

سفر پر ماجرای سرگنی

«ماجرایی که برای «سرگنی تامانوف» گردشگر ۳۴ ساله روسی، اردیبهشت ماه امسال در سیرجان رخ داد یکی از اتفاقات نادری است که از بد حادثه برای این جوان گردشگر رقم خورد تا خاطره سفر به ایران برای همیشه در ذهن او باقی بماند. در مورد شیوه سفر «سرگنی» اطلاع دقیقی به‌دست نیامد اما لوازم و طرز رفتار وی نشان می‌دهد که او به شیوه «کوچ سرفینگ» (اقامت رایگان) و «هیچ‌هایکینگ» (رایگان سواری) جهانگردی می‌کرده است. دو شیوه مورد اشاره را برخی جهانگردان اخیراً جهت کاهش هزینه‌های خود به کار می‌گیرند. خلاصه ماجرا هم اینگونه است که کلیه لوازم «سرگنی» توسط راننده سمندی که او را از بندرعباس به سیرجان آورده به سرعت می‌رود و این جوان روس در ساعات پایانی شب در حالی که پول و هیچ وسیله‌ای برای خواب نداشته، حیران می‌ماند.

اما تمام داستان آن‌گونه که تلخ شروع شد، پیش نمی‌رود. سرگنی با چند همشهری سیرجانی آشنا شده و میهمان آن‌ها می‌شود. معمولاً افرادی که به شیوه «کوچ سرفینگ» مسافرت می‌کنند تمام لوازم برای خواب یا استراحت و مصرف غذا را به‌همراه دارند تا اگر محل مورد نظر خود را نیافتند دچار مشکل نشوند و در پارک یا مکان مناسب دیگری مستقر شوند اما «سرگنی» تمام دارایی خود را یک‌باره از دست داده بود.

اکنون ده ماه پس از آن ماجرا عصر یکی از روزهای بارانی اسفند، میزبان چند نفر از همشهریانی بودیم که جوان روس را پس از سرقت اموالش، یاری کردند تا کمتر به حیثیت کشورمان نزد گردشگر خارجی، لطمه وارد شود.



احسان یزدی / گروه حوادث

■ شروع ماجرا

منصور عارفی اولین فردی است که در سیرجان با سرگنی روبرو می‌شود. او در گفتگو با خبرنگار نگارستان ماجرا را این‌گونه شرح داد: غروب سه‌شنبه ۲۶ اردیبهشت‌ماه بود و من در رستورانم مشغول رسیدگی به مشتریان بودم که مردی وارد و دو پرس استامبولی سفارش داد. یک دختر بچه حدوداً ۳ ساله هم همراهش بود. حدود ۵ دقیقه بعد مرد دیگری که قیافه‌اش به ایرانی‌ها نمی‌خورد هم وارد و سر میز نشست و شروع کردند به غذا خوردن. ده دقیقه‌ای بیشتر نگذشته بود که مرد ایرانی بلند شد و گفت می‌خواهد برای دختر بچه‌اش از سوپرمارکت پفک بخرد. او پس از خرید از سوپرمارکت روبروی رستوران، پشت ماشینش نشست و حرکت کرد. من که به اقدام این مرد شک کردم به خیابان رفتم و دیدم اثری از او نیست. حدود نیم ساعت گذشت. خواستم سر صحبت را با مرد خارجی باز کنم و به‌نوعی به او بفهمانم که مرد راننده احتمالاً بر نمی‌گردد. نه من به زبان انگلیسی مسلط بودم و نه سرگنی انگلیسی را کامل بلد بود. به‌نوعی فقط سعی می‌کردیم به سختی منظورمان را به یکدیگر منتقل کنیم. از بین حرف‌هایش متوجه شدم که راننده بابک نام دارد. به سرگنی گفتیم: بابک بر نمی‌گردد اما جواب داد: «نه نه. بابک خوب است!»

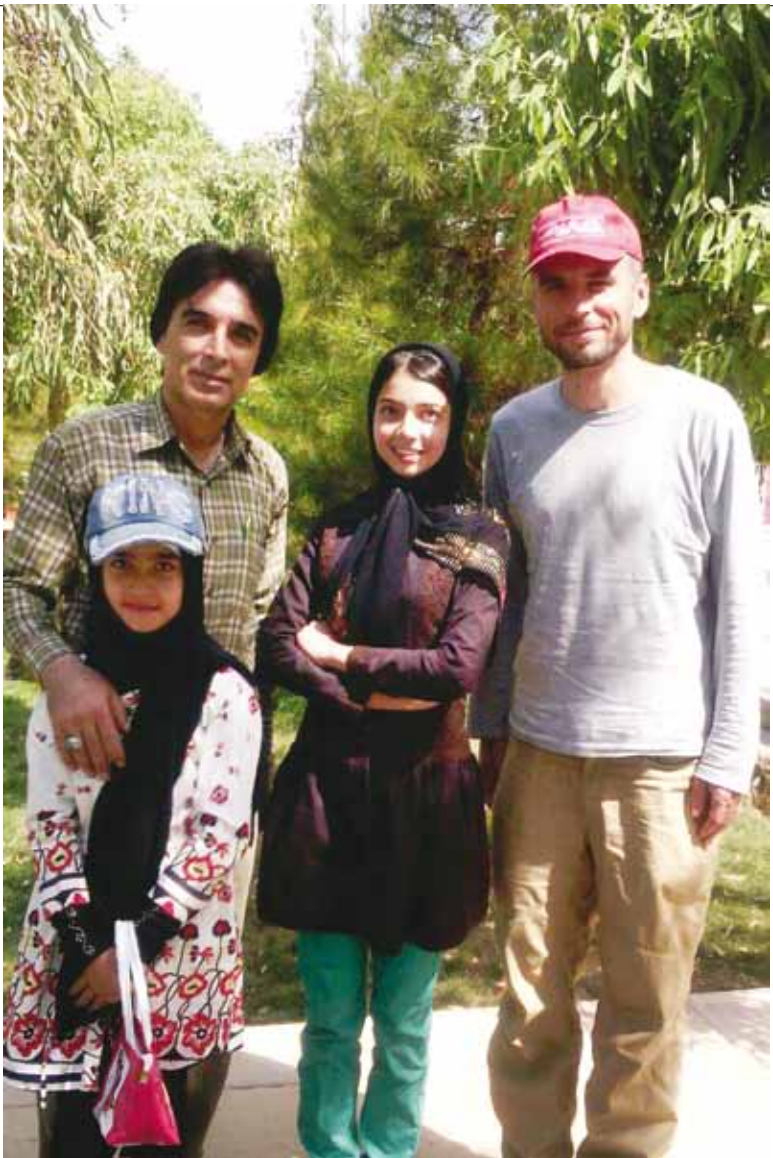
■ بابک خوب نبود!

مدتی گذشت و ساعت حدوداً ۱۰ شب شد. دیگر می‌توانستم نگرانی را به راحتی در چهره سرگنی

تشخیص بدهم. سرگنی که سعی می‌کرد اسهم را دُرُست تلفظ کند به من فهماند که همه مدارک و لوازم و پول او در یک کوله پشتی بزرگ بوده و راننده آن‌ها را سرقت کرده و مدام با جمله منصور پلیس، منصور پلیس، از من درخواست رفتن به کلانتری را داشت. با اینکه مشتری داشتم اما مغازه را به‌همکارم سپردم و باهم به کلانتری ۱۳ رفتم. با شکایت سرگنی، مأموران کلانتری موضوع را پرونده کرده و به پلیس اطلاعات فرستادند. حدود نیم ساعتی گذشت تا اینکه مأموران پلیس اطلاعات آمدند و دوربین‌های سوپرمارکت را بررسی کردند. تصویر بابک به‌دست آمد اما پلاک حدود ۵ دقیقه بعد مرد دیگری که قیافه‌اش به ایرانی‌ها نمی‌خورد هم وارد و سر میز نشست و شروع کردند به غذا خوردن. ده دقیقه‌ای بیشتر نگذشته بود که مرد ایرانی بلند شد و گفت می‌خواهد برای دختر بچه‌اش از سوپرمارکت پفک بخرد. او پس از خرید از سوپرمارکت روبروی رستوران، پشت ماشینش نشست و حرکت کرد. من که به اقدام این مرد شک کردم به خیابان رفتم و دیدم اثری از او نیست. حدود نیم ساعت گذشت. خواستم سر صحبت را با مرد خارجی باز کنم و به‌نوعی به او بفهمانم که مرد راننده احتمالاً بر نمی‌گردد. نه من به زبان انگلیسی مسلط بودم و نه سرگنی انگلیسی را کامل بلد بود. به‌نوعی فقط سعی می‌کردیم به سختی منظورمان را به یکدیگر منتقل کنیم. از بین حرف‌هایش متوجه شدم که راننده بابک نام دارد. به سرگنی گفتیم: بابک بر نمی‌گردد اما جواب داد: «نه نه. بابک خوب است!»

■ سفر به حاجی‌آباد

سروان قوهستانی هماهنگی لازم را با رئیس آگاهی و سرهنگ ایران‌نژاد فرمانده انتظامی انجام داد و ما راهی جاده بندرعباس شدیم. تا حاجی‌آباد هر چه پمپ بنزین بود گشتیم اما اثری از پمپ بنزین مدنظر ما پیدا نشد. بنا بر صحبت‌های سرگنی پمپ بنزین تقریباً در میانه راه قرار داشت. داشتیم نا امید می‌شدیم که به پمپ بنزین گهگم هم سر زدیم. سرگنی پمپ بنزین را شناخت و بسا داد و فریاد به ما فهماند که همان پمپ بنزین مورد نظر است که سارق در آن سوختگیری کرده. پمپ بنزین دوربین داشت و سروان قوهستانی با خوشحالی نزد مسئول آن‌جا رفت تا دوربین‌ها را چک کنند. وقتی جواب مسئول جایگاه را شنیدیم انکار که آب یخی روی سرمان ریختند! سه روز است که اتاق سرور دوربین‌ها را جابه‌جا کردند و همه قطع هستند. سرگنی هم وقتی متوجه شد



سرگنی (نفر اول از راست) در جمع خانواده عارفی در پارک

یکی از حاضران را که به اینترنت متصل بود به او دادیم. شماره سفارت روسیه در ایران را از گوگل جستجو کرد و بعد اجازه خواست که با سفارت ارتباط بگیرد. وقتی تماس با سفارت برقرار شد سرگنی زد زیر گریه و به زبان روسی اتفاقی را که برایش افتاده بود تعریف کرد. به‌حدی این جوان بلند گریه می‌کرد که همه را تحت تأثیر قرار داده بود. آقای عزت‌آبادی در ترجمه حرف‌های سرگنی گفت که او در راه بسا یک دوربین عکس گرفته و خوشخانه دوربین کوچک او در جیبش بوده و به سرت گرفته است. در بررسی‌های دوربین توسط پلیس عکس یک پمپ بنزین وجود داشت که مشخص بود خودروی سارق در آن‌جا سوختگیری کرده و این بهترین سرخی بود که می‌توانست به کمک مأموران پلیس بیاید.

■ سرگنی که سارق را لو داد

با ناامیدی از پمپ بنزین خارج شدیم و به محل پلیس راه گهگم رفتم تا ببینیم که شاید ردی از سمند فراری به‌دست آید. وقتی چهره درهم کشیده سروان قوهستانی را هنگام خروج از پلیس راه گهگم مشاهده کردم فهمیدم که آن‌جا هم نتوانسته‌اند کمکی بکنند. مثل اینکه یک هفته پیش صاعقه آمده و دوربین پلیس راه را سوزانده و هیچ تصویری موجود نبود. همان‌جا یسار این ضرب‌المثل افتادم که می‌گوید «وقتی شانس نباشد به سمت دریا هم که بروی خشک می‌شود!» این البته پایان جستجوی ما نبود. سرگنی در تعریف‌های خود عنوان کرده بود که بابک برای دخترش در یک شهر میان راه بستنی قیفی خرید و همان‌جا مقابل بستنی فروشی یک مرد سیبلی به‌عنوان مسافر را هم سوار کرد. برای همین به‌عنوان آخرین شانس به‌سمت مرکز شهر حاجی‌آباد رفتم تا ببینیم بستنی فروشی را می‌توان پیدا کرد یا نه. خوشخانه مغازه در مسیر بود و خیلی زود پیدا شد. سروان قوهستانی با صاحب مغازه گفتگو کرد اما او عنوان داشت که دوربین‌های مغازه قطع هستند و راننده سمند

و مسافر را نمی‌شناسد! اما بعداً وقتی متوجه شد که ماجرا چیست و پای آبروی کشور در میان است، تماس گرفت و گفت که عموی من به عنوان مسافر سوار شده است.

■ پیدا شدن مرد سیبلی

حوالی ساعت ۹ شب بود که از حاجی‌آباد خارج شده و وقتی به سیرجان رسیدیم بلافاصله به‌منزل عموی بستنی فروش رفتم. او گفت من این مرد را نمی‌شناسم و به‌عنوان مسافر سوار خودرواش شدم. فقط در راه تعریف کرد که پدرش بازنشسته بانک صادرات است. حدود ساعت ۱۲ شب شده بود و من با سرگنی به منزل رفتم. فردا صبح مجدداً به آگاهی رفتم. سروان قوهستانی از طریق بانک صادرات سیرجان پیگیری ماچرا شد اما مشخصاتی از پدر سارق به‌دست نیامد تا اینکه به ذهنشان

رسیده بود که احتمالاً فرد مورد نظر در بانک صادرات بافت مشغول به کار بوده است. استعلام انجام و خوشخانه شماره تلفن همراهی به‌دست آمد. وقتی پلیس با پدر سارق تماس گرفت او گفت من با پسرم ارتباطی ندارم ولی شماره همسرش را داد. با همسرش که تماس گرفتند گوشی‌اش خاموش بود ولی یک ساعتی طول کشید تا او را از طریق فردی پیدا کردند، همسر سارق آمد و گفت که از بابک طلاق گرفته و هم اکنون در بندرعباس زندگی می‌کند. شماره بابک را داد و گفت این شماره معمولاً خاموش است و فقط وقتی که می‌خواهد به دیدن دخترمان بیاید آن را روشن می‌کند. تماس پلیس با سارق بی‌فایده بود و زمان طلایی ما برای رسیدن سرگنی به ارمنستان مثل برق و باد از دست می‌رفت. دو ساعتی گذشت تا اینکه بالاخره بابک تماس سروان قوهستانی را که ابتدا نمی‌دانست پشت خط کیست، پاسخ داد. افسر پرونده ماجرای گرفتاری سرگنی و تنگی وقت او را برای متهم فراری گفت و بابک قول داد بلیط هواپیما، پاسپورت، ویزا و سایر مدارک شناسایی سرگنی را تحویل دهد تا برای خروج از کشور مشکل نداشته باشد و بلافاصله تلفن بابک مجدداً خاموش شد.

■ وقتی سرگنی خوشحال می‌شود

بلافاصله با منزل تماس گرفتیم و به برادرم گفتیم که به سرگنی اطلاع دهد که راننده سارق پیدا شده. اینقدر خوشحال شده بود که به زور برادرم را مجبور کرده بود که او را به آگاهی بیاورد. همه را در اداره آگاهی با خوشحالی و خنده بوسید. اما وقتی فهمید که خبری از پول‌ها و لوازم‌اش نیست و سارق فقط قبول کرده مدارکش را تحویل دهد دوباره دق شد!

حدود دو ساعت بعد یک دستگاه سمند تاکسی مدارک سرگنی را آورد و تحویل آگاهی داد. چندان وقت نداشتیم و برای همین عصر پنجشنبه به‌دفتر آژانس مسافرتی پایا رفتم. سرگنی می‌بایست از سیرجان به تهران و از تهران به ایران پایتخت ارمنستان برود تا به پرواز خود به مسکو برسد. وقتی آقای سیف‌الدینی مدیر آژانس نگرانی ما را دید برایش سؤال پیش آمد. ماجرا را تعریف کردم. ایشان هم با بزرگواری در حالی که بلیط قطار کمیاب بود بدون دریافت هیچ‌گونه وجهی بلیط را از بندرعباس به تهران تهیه کرد. سرگنی پولی نداشت و چون بسیار باحیا بود از اینکه نمی‌توانست حساب کند خجالت می‌کشید. صورتش کاملاً قرمز شده بود. وقتی متوجه شد آقای سیف‌الدینی پول بلیط را نگرفته گریه کرد و از دفتر خارج شد.

■ ایرانی‌ها خوب هستند...

علی سیف‌الدینی مدیر آژانس پایا هم در این رابطه به خبرنگار نگارستان گفت: وقتی ماجرا را از آقای عارفی شنیدم تأسف کردم که چرا باید چنین اتفاقی در کشور ما رخ بدهد. سرگنی یک جهانگرد بود و قطعاً این خاطره از ذهن او پاک نمی‌شد برای همین سعی کردم تا حد ممکن به او کمک کنم. بلیط قطار از سیرجان موجود نبود برای همین از بندرعباس تهیه کردم. وقتی دیدم سرگنی از دفتر بیرون رفت و پشت دیوار دارد بلند گریه می‌کند او را درآغوش گرفتم. او هم به انگلیسی می‌گفت «همه ایرانی‌ها خوب هستند. فقط یکی بده!» ازش پرسیدم چرا به این راننده اعتماد کردی؟ گفت: چون دختر بچه همراهش بود! برای اینکه سرگنی به پرواز برسد باید دو ساعت دیگر به محل ایستگاه راه آهن می‌رفت. او با آقای عارفی رفتند و من به منزل

رفتم تا مقداری دلار برایش بیاورم.

■ خداحافظ ایران

منصور عارفی ادامه داد: با هم به بازار رفتم یک ساک و مقداری لباس، یک گوشی و سیم کارت، مقداری خوارکی، پتو مسافرتی و حوله برایش خریدم. در مغازه آقای میلاد و مهدی عزت‌آبادی هم قهوه و قوتو خورد. سریعاً به ایستگاه قطار رفتم. ۳۰۰ هزار تومان هم پول به سرگی دادم. نمی‌گرفت. خجالت می‌کشید. به زور در جیبش گذاشتم. دوست نداشتیم با خاطره بدی سیرجان را ترک کند. آقای سیف‌الدینی هم دقایقی بعد رسید و مقداری دلار به سرگنی داد و او با چشمان اشک‌بارش همه را در بغل گرفت و سوار قطار شد و آخرین لحظه با همان زبان انگلیسی به من گفت «منصور من اگر تو را نمی‌دیدم در کشور غریب می‌مردم، چون نمی‌توانستم گدایی کنم!» با آقای سیف‌الدینی بابت حساب کردیم که سرگنی با پولی که دارد در راه به مشکل برنخورد و بتواند به مقصد برسد. با او در تماس بودیم. وقتی به‌تهران رسید به سفارت روسیه رفت. آن‌ها هم ترتیب سفر سرگنی به ارمنستان را دادند.

■ بابک دستگیر می‌شود!

حالا وقت رسیدگی و شناسایی دزد تبهکاری است که برای چندرغاز با آبروی یک کشور بازی کرده است. مأموران پلیس آگاهی سیرجان پس از اینکه سرگنی از سیرجان می‌رود درگیر همکاری جهت تأمین امنیت انتخابات ریاست جمهوری و شورای شهر و روزتا در روز پنجشنبه و جمعه شدند اما روز شنبه با فراغت بال پرونده سرگنی را در دستور کار قرار دادند. پرونده جهت رسیدگی به دادسرا رفت و با دستور دادستان به شعبه دوم برای معده ضرر داردا! ■



سرانجام با شکایت گردشگر خارجی این پرونده جهت رسیدگی از آگاهی به دادسرا رفت و تحقیقات تکمیلی توسط پلیس انجام شد و رد متهم در اطراف بافت به دست آمد. مأموران آگاهی آنجا هم اقدامات خود را برای شناسایی بابک شروع کردند تا اینکه ۳ هفته بعد او را در یکی از خیابان‌های اصلی رابر دستگیر و پس از طی مراحل قضایی به سیرجان فرستادند

خواستیم در رستوران به مرد روسی بفهمانم که راننده سمند وسایلس را سرقت کرده و رفته است. اما نه من به زبان انگلیسی کاملاً مسلط بودم و نه سرگنی انگلیسی را کامل بلد بود. به نوعی فقط سعی می‌کردیم به سختی منظورمان را به یکدیگر منتقل کنیم که از بین حرف‌هایش متوجه شدم راننده فراری بابک نام دارد. به سرگنی گفتیم: او بر نمی‌گردد که گفت: «نه نه. بابک خوب است!»

ضمیمه فرهنگی اجتماعی

مهدی عزت‌آبادی و میلاد عزت‌آبادی / عکس: مجید شبستری
افزندی که با سرگنی تاملاتوف در سیرجان همکاری کردند از چپ: علی سیف‌الدینی، منصور عارفی، مهدی قوهستانی، عکس: مجید شبستری

گزارش

واکنش‌های متفاوت به بازگشت بازیگر سینما و تلویزیون به ایران

جنجال رابعه

گروه جامعه: چندی پیش خبر بازگشت رابعه اسکویی، بازیگر سینما و تلویزیون ایران که دو سال قبل برای بازی در شبکه‌های ماهواره‌ای ترکیه به آن کشور رفته بود به یکی از خبرهای جنجالی ۹۶ پدل شد. رابعه اسکویی ۵۱ ساله در فیلم‌هایی همچون عروس فراری، سوغات فرنگ، زن بدلی، پوپک و مش ماشااا...، سنگ‌کشی و... بازی کرده است. در تلویزیون نیز در سریال‌هایی همچون ویلای من، بیدار باش، ارث بام و ... نقش آفرینی داشته و از بازیگران شناخته شده تلویزیون ایران محسوب می‌شود.

به‌گزارش فرارو دی ماه سال ۹۴ بودکه به‌دنبال تعدادی از بازیگران معروف ایرانی که به شبکه ماهواره‌ای «چم تی وی» در ترکیه پیوستند، خبر رفتن «رابعه اسکویی» نیز به این شبکه ماهواره‌ای برای بازی در یک فیلم ویدئویی منتشر شد. اسکویی خود نوروز سال ۹۵، در گفتگو با ویژه‌نامه نوروزی همان شبکه از انگیزه‌هایش برای این مهاجرت سخن گفت. اما بعد از مدتی شواهد نشان می‌داد اسکویی از حضور در ترکیه و شبکه چم ناراضی است. در اواسط سال ۹۵ بود که برخی از بازیگران و کسانی که با این شبکه همراهی کردند از چم جداشدند.

رابعه اسکویی یکی از این بازیگران بود. او چندی بعد جدایی از چم را اعلام کرد، اما تأکید کرد که به ایران باز نمی‌گردد و در ترکیه می‌ماند. او اظهار کرد: «یک درصد فکر نمی‌کردم از ایران خارج شوم، اما شرایط این شد که من آدم و الان فکر می‌کنم راه من یک راه عجیب و غریبی بوده که بعد از این همه سال تجربه، یک قدر دیوانگی



می‌خواهد که تمام سابقه کاری و محبوبیت را بگذاری و بیایی اینجا و کاری جدید شروع کنی. نمی‌دانم سرنوشت برای من چه رقم زد.» او افزود: «من ۲۵ سال سابقه کاری‌ام را در ایران گذاشتم و به چم آدم و اینجا هم به نتیجه نرسیدم.»

اما خبر بازگشت غیر منتظره رابعه اسکویی در اوایل بهمن امسال او را به صدر اخبار برد. او پس از بازگشتش به ایران با انتشار عکس بالا در صفحه اینستاگرامش نوشت:

من برگشتم... ایرانم... اومدم... اینجا، همینجا... یه وقتیای به چیزایی هست که گفتنش محاله، نه که نخوای بگی، نه... می‌خوای... حتی اوازه هم براش درای... ولی نمی‌شه، به زبون میاد، ولی به گوش هیچ‌کس نمیباد... دلتنگی، خونه، دوست، فامیل، رفیق، صدا، هوا، خاک... خاک... خاک... وطن!..!

من اینجا، تهرانم... برگشتم به‌عشق این خاک، به‌عشق مردم... رفتم به‌خیال هوای تازه و روزای بهتر، رفتم که نباشم... که زندگی کنم... دیدم، اما نمی‌شه... هرجا می‌رم باز اینجا، دلم، جونم، .. نفسم اینجا بود... بی‌تاب برگشتن، بی‌قراره بودن.

بودن با مردم... دلم زیارت خواست، چشمی سبک کنم به‌چار قطره اشک پای ضریح، عطر گلاب، وقت اذان، حضرت عشق... من اینجا... برگشتم... ایرانم!.. دستم به دعا و چشمم پره اشک... خدایا دوستم دارم... سلام ایران من.

سلام مردم من... سلام زندگی... سلام... اما این بازگشت جنجالی با واکنش‌های مثبت و منفی همراه بود. بسیاری از کاربران با استفاده از طنز به آن واکنش نشان دادند.



عده‌ای از بازگشت او استقبال کردند و برخی دیگر زوایای رفت و برگشت اسکویی را نقد نمودند. اما در این بین برخی واکنش‌ها نیز «توهین آمیز» تلقی شده که آن هم مورد انتقاد کاربران قرار گرفته است. کاربری توثیت کرد: «رابعه اسکویی یک پدیده است. از این جهت که از رفتاراش پشیمونه، برگشته و این پشیمونی رو فاش گفته و نترسیده، مسئولین گرام! اگه پس زبندیش راه برگشت بقیه رو هم سَند کردید.» کاربر دیگری به تناقض‌های رابعه اسکویی پرداخته و نوشته است: «نماد تناقض فقط رابعه اسکویی. وقتی از ایران می‌رفت فحش می‌داد به مردم و مملکت و خاک وطن؛ وقتی هم برگشت با به عکس از حرم گفت: قربون خاک پاک آریایی و بوی وطن!»

دیگری نوشت: «حالا که رابعه اسکویی برگشته ایران باید منتظر یک مستند از صدا و سیما باشیم با عنوان برنامه شبکه معاند چم برای فریب هنرمندان ایران. آخرش هم رابعه اسکویی میاد اعتراف می‌کنه و ...»

اما موج تمسخر و گاهی توهین و حمله به

گزینه‌های احتمالی اصلاح طلبان و اصول‌گرایان برای انتخابات ۱۴۰۰

دوئل جهانگیری ولاریجانی

رابعه اسکویی موجب شد که تعداد زیادی از فعالان فضای مجازی به دفاع از او بپردازند و حق «اشتباه» و «تغییرمسیر» او را به رسمیت بشناسند. کاربری در این‌باره نوشته است: «لطفاً قضاوتش نکنید و بهش نتازید، هممون حق اشتباه، تصمیم‌گیری، تغییر تصمیم و... یا هر چیزی که اسمش رو می‌زایید داشته و کنار داریم، بزارید زندگیش رو بکنه» فرد دیگری در توثیتی تأکید کرده است: «او راهی رو انتخاب کرده هرچند به خطا؛ بعد متوجه اشتباهش شده و به آغوش وطنش برگشته، آیا واقعا درکش اینقدر سخته!» کاربری این‌باره نوشته است: «رابعه اسکویی به روز تصمیم گرفت بره امروز تصمیم گرفت برگرد.» واکنش‌ها فقط در فضای مجازی نبود. هنرمندان شناخته شده‌ی سینما و تلویزیون کشور هم هر کدام واکنش جداگانه‌ای داشتند و غالباً از بازگشت او به آغوش وطن با هر دلیل استقبال کردند و نوشتند این نیاز به جنجال ندارد. ■



گروه سیاسی: در حالی‌که هنوز عمر دولت دوازدهم به یک‌سال هم نرسیده از هم اکنون گمانه‌زنی برای انتخابات دور بعد ریاست جمهوری در برخی نوشته‌ها و محافل آغاز شده و طبع اخباری که از گوشه و کنار شنیده می‌شود، در درون دولت دوازدهم دو طیف اصلاح‌طلب و اصول‌گرایان معتدل از حالا برای خرداد ۱۴۰۰ دورخیز کرده‌اند. علی نظری از نمایندگان سابق مجلس که خود از نزدیک به جبهه اعتدالیون می‌باشد چندی قبل از ریایی خود را از این رخداد چنین بیان کرده است:

«تجربه‌ی سی و چند ساله نشان داده که معمولاً دولت‌های ما در دوره‌ی دوم آبیستن حوادثی می‌شوند که سرنوشت جناح‌های سیاسی در دولت‌های بعدی را تعیین می‌کند. دولت دوم مرحوم هاشمی که بر اثر فشارهای زیاد جناح راست منفلع شد و مردم هم متوجه این پدیده‌ی خاص شدند، در اقدامی غیر قابل پیش‌بینی در انتخابات ۷۶ به جریان راست نه بزگی گفتند و جنبش اصلاحات به وجود آمد. در سال ۸۴ به علت عملکرد غلط اصلاح‌طلبان در منظومه‌ی قدرت، بار دیگر مردم به اصلاح طلبان نه گفتند و اصول‌گرایان با محوریت احمدی‌نژاد دولت را قبضه کردند. در سال ۹۲ طبق قاعده‌ی آسیاب به نوبت، تندروها در پایان دوران هشت ساله‌ی احمدی‌نژاد از ملت کارت قرمز گرفتند، و ائتلاف اصلاح‌طلبان با اعتدالگرایان به گرداندگی دو رئیس جمهور قبلی با مدد از رأی مردم، اصولگرایان تندرو را از اسب قدرت پیاده کردند تا برخلاف انتظار، روحانی اعتدالی از صندوق ۲۴ خرداد ۹۲ بیرون آمد. اکنون اما به استناد به این سیر تحولات، می‌توان حدس زد که در ۱۴۰۰ ما شاهد دوئل بین دو دیدگاه برجسته‌ی سیاسی کشور خواهیم بود، بلکه برای نخستین بار پدیده‌ی سه قطبی در انتخابات سیزدهمین دوره ریاست جمهوری به وقوع خواهد پیوست. یک ضلع این رقابت تندروها خواهند بود که با ۱۶ میلیون رأی از روحانی در ۲۹ اردیبهشت شکست خوردند. دو ضلع دیگر این مثلث را باید در اردوگاه اعتدالیون یافت.

شاخه‌ی اصولگرایی معتدل جبهه اعتدالیون با محوریت واعظی، نهاوندیان و نوبخت در صدد زمینه‌سازی برای ریاست جمهوری علی لاریجانی در سال ۱۴۰۰ هستند. نقطه‌ی قوت عمده‌ی این طیف حضور بلامنازع در پست‌های کلیدی اقتصادی دولت دوازدهم است. اما نقطه‌ی ضعف عمده‌ی این طیف، عدم برخورداری از اقبال عمومی و رأی آوری است. معدن رأی اصول‌گرایان معتدل در انتخابات‌های ۸۴ و ۹۲ بیش از دو میلیون رأی نبوده است که نصیب علی لاریجانی و علی اکبر ولایتی شد. در جریان انتخابات مجلس دهم از حوزه انتخابیه تهران دیدیم که علی لاریجانی برای اینکه دو نفر از عناصر خویش (بهروز نعمتی و کاظم جلالی) را به پارلمان بفرستد دست به دامان اصلاح طلبان شد، و وقتی این دو چهره در لیست امید قرار گرفتند به کسوت نمایندگی مجلس دهم دست یافتند.

اما طیف اصلاح‌طلب جریان اعتدالی که چهره‌های شاخصی چون جهانگیری، زنگنه و حجتی را در کابینه‌ی دوازدهم دارد، اگرچه این طیف بر دستگاه‌های اقتصادی مؤثری چون سازمان برنامه، بانک مرکزی و نوبخت و نهاوندیان بر این مینا بنیان شده است که رئیس جمهور دوره‌ی سیزدهم علی لاریجانی باشد.

هرچند که طیف حامیان اسحاق جهانگیری از چنین شکاف درون‌گفتمانی آزرده باشند و این دسته بندی صورت گرفته در دولت دوازدهم را برنتابند و ناخرسندی خویش به این استارت زود هنگام اطرافیان ربیب جمهور را به نوعی اعلام کرده‌اند. ■



ضمیمه فرهنگی اجتماعی

گفت‌وگو



شهرام نیکویان

از سیرجان تا مرند

رد پای ایل بچاقچی در آذربایجان

گفتگو با مورخان و تاریخ پژوهان آذری در گزارش میدانی از مرند آذربایجان



چاپ مطلبی درباره ایل بچاقچی سیرجان در آخرین شماره یکی از نشریات آذربایجان شرقی

با وجودیکه از سیر زندگی و سرگذشت ایل بچاقچی و وصف فرماندهان و سران ایل، نقل‌های بسیار شده اما هنوز هم ناگفته‌های بسیاری دارد. نگارستان به تناوب این سرگذشت را در دفعات مختلف باز گفته که شاخص‌ترین آن در ضمیمه نوروزی سال ۹۱ بود که پرونده ویژه‌ای برای آن باز کرد. در یکی از همان نوشته‌ها آمده بود که ایل بچاقچی قبل از ورود به این منطقه در زمان صفویه در قره‌باغ آذربایجان سکنی داشتند و به دلایل سیاسی و امنیتی به مرزهای جنوب غربی استان کرمان کوچانده شدند.

بده‌اند انسان‌های مقاوم و صبوری بوده‌اند و زبانشان اغلب نزدیک به هم است و زبان یکدیگر را تقریباً می‌فهمند و تنها تلفظ و برخی کلمات تغییر کرده است. می‌پرسم توصیه شما برای تحقیق بیشتر در مورد ایل بچاقچی چیست؟ که پاسخ می‌دهد: «من پیشنهاد می‌کنم کسانی که می‌خواهند روی این ایل کار کنند مرکز مطالعات خودشان رو ایل افشار قرار بدهند و از این مسیر موضوع دنبال شود». این پژوهشگر آذری در پاسخ این سؤال که فکر می‌کنید پیوند بین دو منطقه آذربایجان و کرمان که با مهاجرت ایل بچاقچی شکل گرفته چه آثاری را می‌تواند به همراه داشته باشد؟ می‌گوید: به هرحال همه ترک زبان‌های ایران خودشان را به نوعی آذری می‌دانند از نظر موسیقی، فرهنگ لغات و برخی مسائل فولکلوریک مثل عروسی خواستگاری و زندگی اجتماعی همه از یک جا ریشه می‌گیرد. جالبه بدانید مثلاً وقتی که تراکتور سازی در تهران بازی دارد حتی قشقای‌ها هم در حمایت از تراکتور به ورزشگاه می‌روند». وقتی نامی از باستانی پاریزی ملقب به پدر تاریخ ایران به وسط می‌آید می‌گوید: «باستانی یکی از مشاهیر تاریخ ایران است که در بررسی تاریخ ایران، به تاریخ آذربایجان هم نگاه مثبتی داشته‌اند»

مستندی در مورد وجه تسمیه بلورد در دست نیست لذا این احتمال که ممکن است نام بلورد توسط ایل بچاقچی و مقارن با ساکن شدنشان در این منطقه نام گذاری شده باشد را نمی‌توان رد کرد (از کارشناس مسئول کتابخانه ملی در تبریز می‌پرسم اگر بخواهید به ویژگی‌های بارز ایلات منطقه آذربایجان که تا اینجا پیشینه ایل بچاقچی در این منطقه به استناد منابع مشخص است اشاره کنید چه مواردی را نام می‌برید؟ می‌گوید: «این ایلات همیشه زندگی ساده‌ای داشته‌اند و به اقتضای زندگی کوچ نشینی دلبستگی خاصی به محل سکونت نمی‌توانستند داشته باشند و عموماً تحوّل‌خواه و مثل ایل بچاقچی تولیدگر بوده‌اند و با توجه به اینکه با شرایط مختلف آب و هوایی درگیر

می‌ساخته‌اند. در مورد وجه تسمیه بلورد سیرجان هم باید بگویم احتمال اینکه این نام هم مقارن با سکونت ایل بچاقچی در آن منطقه نامگذاری شده باشد وجود دارد مگر آنکه اطلاعاتی باشد که نشان دهد قبل از آن این نام بوده، ما در همین آذربایجان شرقی هم روستایی داشتیم به نام «بیلورد» (به کسر و) در نزدیکی اهر که به شهر تبدیل شده و حدود یک ساعت تا تبریز فاصله دارد و من فکر می‌کنم شاید این نام مربوط به یکی از طوایف بچاقچی بوده و این اسم را بر محل سکونت خود در سیرجان گذاشته‌اند تا امروز به شکل بلورد تلفظ شود». (این موضوع را تلفنی از دکتر محسن پورمختار که خود نیز تحقیقاتی در خصوص ایل بچاقچی داشته جويا می‌شوم، که وی در این خصوص می‌گوید: اطلاعات

تقسیم شده‌اند. شاخه غربی که به طرف خراسان، قفقاز، آذربایجان، آسیای صغیر تا می‌رسد به اروپا که به اینها شاخه غربی ترک‌ها می‌گویند یا ترک‌های غربی که زبانشان هم تقریباً نزدیک به هم است. در حال حاضر خیلی‌ها به اشتباه فکر می‌کنند آن‌ها اغلب ساکن آذربایجان بوده‌اند در حالی که آن‌ها به آذربایجان مهاجرت کرده‌اند و در دوره صفویان از آذربایجان به سمت کرمان مهاجرت‌هایی داشته‌اند که بچاقچی‌ها هم پس از انشعاب از افشار و تبدیل به یک ایل مستقل به کرمان رفته‌اند شغل آن‌ها بیشتر ساختن چاقو برای کل ایل بوده و کوره‌های قابل حملی داشتند و هر جا که چادر می‌زدند و می‌ماندند با استفاده از این کوره‌ها و آهن پاره‌ها و ابزارهای مثل چاقو، ادوات جنگی یا آلاتی برای ساختن گلیم و قالی

عاشق باستانی پاریزی ام
این سفر مطبوعاتی را به شهر مرند که برخی منابع گفته‌اند زمانی ایل بچاقچی در اطراف آن زندگی می‌کرده است ادامه می‌دهم تا در طی مسیر حدوداً یک‌ساعت تا تبریز همچنان بسیاری از ابهامات ذهن مرا درگیر خود کرده باشد اما این امید است که انگیزه‌ها را برای یافتن کورسویی دو چندان کند. به مرند که می‌رسم با هماهنگی و همراهی مدیر روابط عمومی شهرداری این شهر دقایقی را مهمان دکتر میرهدایت سید مرندی از مورخان منطقه می‌شویم که تاکنون چندین جلد کتاب تاریخی را به رشته تحریر در آورده است. وی در ابتدا به پیگیری خانم لیلا اسفندیارپور نوه حسین خان بچاقچی در سال گذشته اشاره می‌کند و می‌گوید مقاله‌ای در اینترنت قرار داده بودم که بچاقچی‌ها مرندی هستند و ایشان آن را دیده بودند و با من تماس گرفتند. می‌گوید: متأسفانه بسیاری از تاریخ نویسان ما تاریخ پادشاهان را نوشته‌اند نه تاریخ اجتماعات رو. من عاشق باستانی پاریزی شما هستم، عاشق نوشته‌هایش و کتابهایش.



حسن اسودی پژوهشگر تاریخ و کارشناس سازمان اسناد و کتابخانه ملی (مدیریت شمال غرب کشور)



تحقیق در یکی از مغازه‌های بازار بچاقچی‌های مرند